

1

1225

17

مکتبہ فوریہ شاہدہ  
۹۳۸۸۶







من اثنين عليه خير اوجبت له الجنة ومن اثنين عليه شر اوجبت له النار  
انتم شهداء الله في الارض انتم شهداء الله في الارض انتم شهداء الله في الارض  
استحقاق

فان قلت الشاة بتقديم الشاة على النون انما يستعمل في الخير والشر  
وقوع في الحديث استعمال الشاة في الشر قلت ليعلم ان الشاة في ذلك لا تدل  
لغير سبب التوبة الى الطاعة قلت سبب ويكون موجبا للتوبة والاداء عليها  
للمشقة يستعمل فيها وبقديم النون كاستعمل في الشر

قوله الموت الاحمر روى بالتوصيف وبالاضافة فالاحمر على الثاني بان الزيادة للجنة  
على الاول بحالها في الجنة وسواها وقيل موجبا بالترادف لانه في قوله الموت الشهادة والاول اقرب كانه يخفى

في قوله الموت الاحمر  
في قوله الموت الاحمر  
في قوله الموت الاحمر

السبب الثاني للاحسان فان الانسان عند الاحسان وقد جعلت الطوبى  
على جميع احسن اليها والفضل في آراء الهياكل رسول الله صلى الله عليه وسلم  
التي لم يجعل الفاجر على ما يحب بغير استار الى ان تحت القلب الحسن ليعلم  
لا يستطاع دفعه وسوجدة وقطرة لا يسيل في تغيير ما وجد السبب بحسب  
الانسان الاجنبى الذي لا يرايه بليته وبينه ولا علاقة

والله اعلم بالصواب  
والله اعلم بالصواب  
والله اعلم بالصواب

كتبه في شهر ربيع الاول سنة ثمان مائة  
وجاءه في شهر ربيع الاول سنة ثمان مائة  
وجاءه في شهر ربيع الاول سنة ثمان مائة

من اثنين عليه خير اوجبت له الجنة ومن اثنين عليه شر اوجبت له النار  
انتم شهداء الله في الارض انتم شهداء الله في الارض انتم شهداء الله في الارض  
استحقاق

فان قلت الشاة بتقديم الشاة على النون انما يستعمل في الخير والشر  
وقوع في الحديث استعمال الشاة في الشر قلت ليعلم ان الشاة في ذلك لا تدل  
لغير سبب التوبة الى الطاعة قلت سبب ويكون موجبا للتوبة والاداء عليها

للمشقة يستعمل فيها وبقديم النون كاستعمل في الشر  
قوله الموت الاحمر روى بالتوصيف وبالاضافة فالاحمر على الثاني بان الزيادة للجنة  
على الاول بحالها في الجنة وسواها وقيل موجبا بالترادف لانه في قوله الموت الشهادة

السبب الثاني للاحسان فان الانسان عند الاحسان وقد جعلت الطوبى  
على جميع احسن اليها والفضل في آراء الهياكل رسول الله صلى الله عليه وسلم  
التي لم يجعل الفاجر على ما يحب بغير استار الى ان تحت القلب الحسن ليعلم

لا يستطاع دفعه وسوجدة وقطرة لا يسيل في تغيير ما وجد السبب بحسب  
الانسان الاجنبى الذي لا يرايه بليته وبينه ولا علاقة  
والله اعلم بالصواب

من اثنين عليه خير اوجبت له الجنة ومن اثنين عليه شر اوجبت له النار  
انتم شهداء الله في الارض انتم شهداء الله في الارض انتم شهداء الله في الارض  
استحقاق

فان قلت الشاة بتقديم الشاة على النون انما يستعمل في الخير والشر  
وقوع في الحديث استعمال الشاة في الشر قلت ليعلم ان الشاة في ذلك لا تدل  
لغير سبب التوبة الى الطاعة قلت سبب ويكون موجبا للتوبة والاداء عليها

للمشقة يستعمل فيها وبقديم النون كاستعمل في الشر  
قوله الموت الاحمر روى بالتوصيف وبالاضافة فالاحمر على الثاني بان الزيادة للجنة  
على الاول بحالها في الجنة وسواها وقيل موجبا بالترادف لانه في قوله الموت الشهادة

السبب الثاني للاحسان فان الانسان عند الاحسان وقد جعلت الطوبى  
على جميع احسن اليها والفضل في آراء الهياكل رسول الله صلى الله عليه وسلم  
التي لم يجعل الفاجر على ما يحب بغير استار الى ان تحت القلب الحسن ليعلم

لا يستطاع دفعه وسوجدة وقطرة لا يسيل في تغيير ما وجد السبب بحسب  
الانسان الاجنبى الذي لا يرايه بليته وبينه ولا علاقة  
والله اعلم بالصواب















ثبت عا و زن قدرت بر شهر ديار مجس  
که مسک اوسى کما نسبت اولو  
کرمه

کرمه  
کرمه

و کما کاه الف زاده ليد و سيار کما در عمد  
و مقصود در بيت المقدس که بر کوه کرمه  
خورد و بر کوه کرمه کرمه کرمه کرمه  
ابن نون جلاست و اول کرمه کرمه کرمه  
نهر الاردن و کرمه کرمه کرمه کرمه  
میل برده آفر کرمه کرمه کرمه کرمه  
و سوسر قتل بر کرمه کرمه کرمه کرمه

زخمتر نه زای کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
صاحب کشف بود در کرمه کرمه کرمه کرمه

رکب قلم و غیر قصبین کابل و زن در بعض بلاد  
اقلیم تار و ابد کرمه

تیراز اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه کرمه  
ابن اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه کرمه  
شیراز دینش در کرمه کرمه کرمه کرمه  
شهرستان اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه  
اصفهان در شهرستان کرمه کرمه کرمه کرمه

شهرستان اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه  
شهرستان اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه  
شهرستان اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه

شهرستان اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه  
شهرستان اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه  
شهرستان اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه

شهرستان اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه  
شهرستان اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه  
شهرستان اقلیم تار و ابد کرمه کرمه کرمه

تولد و بعد از آن و اقلیم تار و ابد کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
و کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه

کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه

کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه

کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه

کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه

کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه

کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه  
کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه







عن عبد الحميد بن  
عيسى بن عيسى بن  
عبد الحميد بن عبد الحميد

عمر بن الخطاب

سوی : ۱۰۰

ومن رعايق غرامياتك حمد الله تعالى

وہیبت بہ الحقائق المعنی ذمہ

قسم اول در معانی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱































هر انظاره نظر صفت و رسوم نجف خود برآمد  
و ان ماکسیران رضان طوطی احوال بهم حکم رسیده

آنجا که در کتب و در نزد ارباب و شریکین و کتب و کتب  
در روضه و معانی و در کتب و کتب و کتب و کتب

در بیان سخن شیخ عطار

روح در دوار کرد و در دوار بدست  
بست تنگ که پروان او در دست  
بل در بایستد بر و وصل و کهر  
عاریت در آید و راز و راز  
دل نه بر چشم و در این کین خاک  
چشم چون بار و بار و بار و بار  
دم و زن دم و کشت و هم مشو و بکس  
تا که بگویم و آن عمر یک دم کوهر است  
نگاهی که بر سحاب شان دیده  
یکری چند روز و کنت رها گشت  
خویشگو کن که بر کمر باشد ترا  
بر کمره از برک خوشتر حد خوشتر  
همچو نفس طفل کو قوم بتر مادر است  
اغیارا اعتبار از آدم چندی بود  
ما غبار از آسمانی با نهال نور است  
ز دل دنیا هر دور و زری ای که در دهری  
زن که در دهری و زری ای که در دهری  
گشفت غفلت از دهری و زری ای که در دهری  
خواب ناپه هر که از حصار و حصار است  
خواجه را بود و غشودن از حصار و غشودن  
بند اندر خواب گوارا و نور و نور است  
عجب ریت و ریت و ریت و ریت  
خود و خصل بوی سبک و سبک و سبک  
طلب در راه و راه و راه و راه  
خود و خصل بوی سبک و سبک و سبک  
طلب در راه و راه و راه و راه  
خود و خصل بوی سبک و سبک و سبک  
طلب در راه و راه و راه و راه  
خود و خصل بوی سبک و سبک و سبک  
طلب در راه و راه و راه و راه

عزیز و عزیز و عزیز و عزیز

عزیز و عزیز و عزیز و عزیز

نکاح صورت و چو عود از بهر نزهت و کوبش  
هر بود و کوبش و کوبش و کوبش  
کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه  
سم و سم و سم و سم و سم و سم  
نظر عیاش اندک و کوبش و کوبش  
کار و کار و کار و کار و کار و کار  
نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
بر و بر و بر و بر و بر و بر  
انگور و انگور و انگور و انگور و انگور و انگور  
نفس و نفس و نفس و نفس و نفس و نفس  
نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
هر حکم و هر حکم و هر حکم و هر حکم و هر حکم و هر حکم  
روح و روح و روح و روح و روح و روح  
کوبش و کوبش و کوبش و کوبش و کوبش و کوبش  
نوت و نوت و نوت و نوت و نوت و نوت  
جنگ و جنگ و جنگ و جنگ و جنگ و جنگ  
در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت  
مار و مار و مار و مار و مار و مار  
عبد و عبد و عبد و عبد و عبد و عبد  
و شمن و و شمن و و شمن و و شمن و و شمن و و شمن  
هر مودی و هر مودی و هر مودی و هر مودی و هر مودی و هر مودی

سین بر تنش او از سر و کوبش  
کفنی رنج کفنی رنج کفنی رنج  
بس درین معنی که همچون قناد و کوبش  
صید و صید و صید و صید و صید و صید  
در دل چو خا خا و کوبش و کوبش  
نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع  
در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر  
حادم در کاه و کوبش و کوبش  
صید و صید و صید و صید و صید و صید  
و در کاه و کوبش و کوبش  
شاید نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع  
فوق و فوق و فوق و فوق و فوق و فوق  
میل و میل و میل و میل و میل و میل  
که کاه و کوبش و کوبش و کوبش و کوبش و کوبش  
نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع  
بست و بست و بست و بست و بست و بست  
رستم و رستم و رستم و رستم و رستم و رستم  
جنگ و جنگ و جنگ و جنگ و جنگ و جنگ  
چون و چون و چون و چون و چون و چون  
مور و مور و مور و مور و مور و مور  
در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر

رستم و رستم و رستم و رستم و رستم و رستم  
در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر







سرد در خرف بر گرفت چنان بود  
در شکاف بکس بچون بل را مسکرت  
که بیک خمری در شقی تقسیم  
بانگ ای و با سرودی جودن بپشت گشت  
بر خنهای مین جانش نکرده مستمع  
گفت عارفی کاذب ندانم کجا بودست  
بیش بود در سلوک معوی نمود بخت  
که در سر کردن لوحی به مرست

این قصیده است ای عطار در بای سخن  
لفظ او بچون حد و معنیش را تو گوهرست

در بای ابرار قصه دو

کوس شده تان و ملک بخلش در مرست  
هر که قانع شد مشک و ترشید بر دورست  
تا بر این بختی بای من کس جو کوه  
کادی مستی عار و غرادر هر مرست  
شکر کن رفعت کشد بر جبین  
چون تر درخت میست بر شاخ آردست  
بست تیر بر ترک خود را بخت  
هر شکاف رباب نشین بود دست  
باید دولت زارست غم که بر بهشت  
حالی کشد بر سر در در مرست  
دوست تا مود که سلف بر پیشی چون  
حمت و دینش کس با به در دست  
مرد میان در کیم و بدت عالمست  
نوع بهار و بام و بابا شکرت  
بر راز دی که جوید شد نبوتست  
هر تعلیم مردن راستی را مسطرست  
راست دوری روی کس که چهره شد که  
چون بختی که کشد و دایست بر مرست  
نومک مستی غوث فعلی ابرار اناک  
صورت خلی موم در معنی مصهرست  
مست بیدلی لعل خاک که جای غنوتست  
است قرقاع ملک آخاک که در حشرست  
جعفر آن باشد که بیا ز ملک بیرون بود  
فی کسی کو بال را حق را دارد جعفرست  
مردار کردن کویان و خوش بر سگاست  
میر خور در ما خربنی و سوی حاورست  
مکش خاک است هر که و رمال و نوناب  
سایه برت خد مر که رماک حورست

برده بخت بر بخت

در بخت بخت

ده شسته و دگر تا بر جسته است سی  
شده میرد بگر که در بخت و دگر مرست  
با در باسد منیر چو ساکس میسین  
لیک بر کاشش بر باغ صلا افرو مرست  
کر سک ما من سرس راه محو آرد  
مهرین میدان لیک خوکوش را گوشت و گوشت  
چون کورده میرود آواز زایش گهرست  
هم بر زین تری هم بیاید تا بغاقت  
و کز نس لایسی هم کوان نازت  
در نصف اسم حسن حد که در دست  
دل سودای تو کوان نسوی جمع بخت  
که تو سرمان چه حاجت و در کس در کس  
راه و چو در باکوت مرید تهوشت  
کار مد رس مانند جوانکه آراست  
شیر داد چهل فی بر کسوانی می جعورست  
کت رعبایان بود و بای بید و بر سر  
بره ان چون خود بیا اید و شد شوهرت  
تار مد رس مانند جوانکه آراست  
مست درویش و تان آلودن کج شکرت  
کنت رعایان بود و بای بید و بر سر  
بوت ما بر مردان برک سید از حورست  
و کز نس لایسی هم کوان نازت  
کشد سکه بر بحال مرغ شترست  
مردن با سدت که مار و کز مرست بر مرست  
و کز نس لایسی هم کوان نازت  
فطره تب و صور بود و منع صد مرست  
تا تحاکت رو که حست لادم آن بخت  
کوش که جوس کام باد آید جلع شکرت  
مردک و موسیه در کج میلورست  
تس جوی بج مس لعل باد روی شکرت  
و در تاجود عشق و صرکت غریب مرست  
کنش با کره و قوت افسور گشت  
مفسر بدیت خبر از کمر و دست

در بخت بخت

بخت بخت بخت



از اجابت ده که در دل که غاصد شد جز  
 و در انشای هوا تدریس منست  
 منت تاب را بجا نهد دل همد حشرت  
 طعن نامر بناتال و می صد دوست  
 حاصد را ساد معی مکرش مشکب  
 ما در دامن کی بر دشت مستکرت  
 بخت نمونامدست نامشید ابرو لنگ  
 جام ناسد خول برق ران موبای حشر  
 کار کاکی که نشوشت در حشر بسی  
 آب یخا که در دایمی شور و شربت  
 کار کز کار که در هر دی راب هر  
 در نه ای خط در غم فی غم در می مغرور  
 روئی در غم و زلف شام و هر دینان برت  
 هر نه فی از منر ملکیت در دلت غم  
 ای که معی داری از ریت هر که کوشش  
 آخوت که بیت حمر بر وطن اصغر  
 خوبی دینامین ای حقه حاصل رنگ  
 هست ایس آنکه نذر خواب می در برت  
 چوبی در سور و خوب اندر جاع  
 اگر روغن می اول در نهایت از ریت  
 اخراج معنی صبا ح راه خلقت  
 ذوالفقار حیدری معراج باب حشر  
 در ریت و غم پدید از هر کار  
 ان لب حایتش در دشت فاند و در  
 هر که چون چهره درون دیده سار و جای  
 جشش بر منر مطلق مجو عین صبر  
 هر که او با سته در غم و بیکر است اسیر  
 بیش این سود که با سته بیکر است  
 خاک جو که هر که بالی دارد و جو در برت  
 سیمو آن مای که کشتن نه و خاکش در برت  
 سفر بر چه بر تو صفت و تر نا بکور  
 ز آنکه شک چون بیکر و دلت که کز کز  
 دوست میدادی چنان نقش درم را یکی  
 زرد کوکوبی سواد جنه های انور  
 ناکس کس که معنی بالی دارد و جو در برت  
 عود و سر کین هر چه بر تو نش قد خاکش  
 دمت اودن شکست اگر چه در و در و در  
 مار کس که نشود تا و نش بخت کز کز  
 بای کاو در شکند در دشت قطع حشرت  
 آرمون و بخش و در دقت شکست  
 امتحان انشای از نقش اسد حشرت  
 بخت کز کز

در این بیت

ز یاد حشر

نم

عاقبت هر دی و در حشر کز کز کز  
 سایه انصاف چه باشد که دشت  
 هر ایس در دشت کاو داری کاو نور  
 چون عیواری که شتر نه ماده و شتر نه  
 کز زمان انباشش هم عین دیدن بود  
 حادلی سوره رتر سلطان و حشرت  
 در غمت پس زان پس جو شربت و سب  
 شاه کلک کوه کرده کی فدا و دور است  
 کی شود عالی مقامش کر سکی بر مظهر است  
 حصص علم در آرد خود کوشید نیست  
 پشته ز کشتن طبعی کوشش بر رخ رست  
 انچه در کشت جیبی کاب روی خلعت  
 سنج در کشت نقش کان بهشت از ریت  
 خلق نه انچه ای که کز جالست  
 نفع آتش در دین مردمان جش ریت  
 به که حال عود و دینش ریت  
 شک که در دینش یکن ای جو ریت  
 و از راه جیبی آب های خوش است  
 کتاب جو در دینش م نبع و جو شربت  
 ای را در دینش جو در دینش  
 خلق اگر سوره حشر و غن و دینش  
 کی صفت در سبک مردان نرد  
 کردی جیبی سیده نه نمایش هر رنگ  
 به کام سید مین تا عات  
 سادس دل انوار حشر و جو  
 انچه در دینش ریت  
 عیب جوی ز چشم بر میده چشم دل  
 رشت و دم حشرت او در حشر که شد  
 هیچ ریت کز کز حشر  
 بر لب صعب مینی چون عیب حشر  
 قره العینش می نام چه کورت و حشرت

عقبت



رسم مردم است خود می بینم  
 در تحت حلقه نخستد تاسی جویند  
 خویش را تا سال ساعت که بزیجا  
 بسلول کوکرتا رستم معنی نمکد  
 دم جاک را بگویم یکدین در دیت  
 چشم حاصل کن که کنونی نماید  
 حرف مانای هم بفری نظرد  
 بیت انصاف در کس بجای چشم جاک  
 از که از خشناس تو مال و اخلاق  
 بیت چون کارم هیچ کسلی اختیار  
 خنوی کوکرتا می خاید حکیم  
 و آنکه خود بدو شرح آن همه از هر حدت  
 هر که خاموش بی بدی گوید بکیر  
 حبه از انبیا الصبح عالم را بین  
 درین مقلد و اوصوف بهر سق و جلالت  
 خوار و سلاطین سیدای سال پیشین  
 که چه دانای رفیع اله جهت دارست  
 علم منت دور دور رخ کردی ای معنی  
 اندن عذر منوره که آید پدید  
 معنی خرد و نوژن تابد اندر در کان  
 هم درین سوی که شد دیاری از رخ فلک

را که یک جمع چارست و بان نبودم  
 صاف دل در دی او هم است کوکرتا  
 بر دل رده بخت نشود معذودار  
 یارم تو یق ده کارم کا وقت ترک  
 آنچه زمان خدا و سنت پیغمبرست  
 لاله زار مولانا جامی

نکر بوان است که کلاخ کیوان بر ترست  
 چون سلامت اندر تاج نقدین حصا  
 جیت از باب و کین گشته حاکم قضا  
 کر نه در کیم وزد نامه بامش کرد  
 بر نه در دی کن دودست کرم کث کرد  
 یک خانه کشت بر دودست بودم خست  
 عاشق جهان سندی لاغریان کن بید  
 بیت مرغ ز حسن کوهر سکر ز کوید  
 در بود در جنت مال و دین و در جنت دمان  
 کرد و در یکنه سلامت کجاست  
 هر یک می در کجی و در در حلقه  
 چون کار موافقت کرد روی با آن بکود  
 شد دمان و حسن و برون از خاک مرد  
 معنی از تیر که نه معنی کوکرتا بودی  
 زنده در خوش و لا در لبت بید

در این شعر  
 از هر که  
 در این شعر  
 از هر که

در این شعر  
 از هر که  
 در این شعر  
 از هر که

در این شعر  
 از هر که  
 در این شعر  
 از هر که







که بوی نفس حواسی است برکتی  
 هست از نردی و سوس اهر گشتن بوی  
 راه غایت جوی و فوتم ری که جسدش  
 خشن بی کسی اگر گریه میشود و آن  
 مکرر دارد است عارض نبود قول  
 فقره لغوه ای بکلام بشیر مردان کوشگر  
 نکتی است کامل است طاعت بند  
 خاک باین شوگر پست کین و کمر نکند  
 لشکر اعظم دیده با کی موقت است  
 پسندی که رسد ز پادشاهان دلچسب  
 دل پر در هر جوی و شوگر حکم خنک  
 کاروی دانی نفس برکتی را که نامش  
 ساغر عشرت در باران که گشت از  
 دل کس با نده پلوش بکه جاسوس  
 چاره در دفع حوض محبت پرست و کس  
 حاکم بر ترده و جیس بر بداند که  
 لوی در دینش بادی و فوتمش چو سود  
 بار برود هوا انفس شود غدا  
 در جوی سبک کس که در حلق حواسی عمل  
 عالم علم مقام از هر جوی و حواسی علوم  
 معنی ترا دامنستی لور و چنگ و ف  
 فوتمش در باران  
 فوتمش در باران

این  
 این  
 این

این  
 این  
 این

این  
 این  
 این

این  
 این  
 این

نفسی که حکمت جوی بنفشه نیات  
 هم حال مطیع خوی زغال مسی  
 آن با خورشید منم گفت در هر اثر  
 اعتباری نیست در اختیار روی بر سر  
 روح و حکم حق و مردم هر یک ایضا مطهر  
 نور و حقیقت در دل مشعشع و اگر حق  
 حکمت و ایمان بی مقام حق است و هوا  
 نامش عوس نه قاتل الله و قاتل الرسول  
 هست فوتمش علی سوس اهر تر  
 دست بکس از شمای او که دستور نشانی  
 صاحب علم بی راجه حاجت خط و خط  
 عالی حسن است در ترازو باغ رضوان و فوتمش  
 در سواد خط آن الوار حکمت مختصات  
 همچو کز غرض فوتمش است از لطف طبع  
 بی با خوام که به جواب چو کرد جلوه کر  
 جنة النور اگر گویم لغب آرا سرست  
 جنة النور اگر بآن کم ضم هم و است  
 سال تا برکتی که فوتمش لایسم و در نیت  
 مر بود بجهاد و جوی و در ایمان آن  
 در صفا و حکمتی است که گویم مردم است

این  
 این  
 این

این  
 این  
 این

این  
 این  
 این



تخت افکار تنواری حماد

آتشین بعلی که تاج خروید و لایق است  
 آتش که یاد رک دارد و دست و پائی نلک  
 قید نیست مسقط خرد و شکوه خروید  
 لایق شای نشانه خالی زار و مری  
 بادبان جنگ و جستم ترغاف کینک  
 در کف نه فرست خواجی دل در دود و سر افکنده پیش از احد  
 عقل خند زانچه گوید بل رقی بر واقع  
 تا بود خج رمانی گیه در اوج است  
 و اعطای مع که ای مان بود و قش هین  
 تخم رسوائ بود بر دانه سبج ورق  
 فقر را چون عفت نکرد و جیل در فقیه  
 حاب جل از بکر دانه جنگ جابل است  
 ره سواب کس را سهل و آسان نام نهد  
 لایق بل و حکیم آمد نزد اهل در  
 نکته ادا دل زنده ریش جد او نکوست  
 روح معلوبیت کردی و احاطه خضر  
 کبد خمر که دور نیست و عفت دوست  
 راه و راقه و لغت کند منع سکوک

اکبری مهر خیال خام بخت و در دست  
 حسرت و عافیت حسرت و کسور است  
 شیر بخیری ز شیرین کم مروت ز دست  
 کوس نه حال و یک علف در دست  
 هر که قانع شد شک و ترسته خروید  
 صد را به طمع نیست جشمی است  
 حده زده که جواب در فک کمر است  
 تا تیار هیچ بود و دیوان سر با مصط  
 کس بر بر مبریزد آن دوازده مرست  
 آری آری دانه جنس و دیش را با آرد  
 لایق نیست اگر جو عفت فقه اندر است  
 جابل را بهاد خلاص از جاده غلتش مطهر است  
 در دمان با دانه خار جنگ و مای دست  
 آفت لی خد بر غلطون اگر چه اوست  
 موره خور و ترس افسار و دست  
 کش و عطف هر طرف حال بعد از آخر  
 برک جناح خضر یک رکن است  
 آنک راه گشت کونی ز پوی لاعت

تخم زارم و دامم در دودل باه آورد  
 روضه از لعل است تنها زرد و زرد حیا  
 یکسره عکس که سستی منوم زبانی  
 شمع است عرقه عمر را مقصد منو است  
 د خع کردن این نظم آرد و طبع  
 بیش از دس بود هر کوی در کوم  
 هر دو بهین را دل بخی غافل خام  
 تو اما نه بود و نه جوش بخش و بخش  
 طلب از بر و دور هست آباد عشق  
 بست هر کدای بحر عشق و حاجت خند  
 صد اقل عاشق کجی دیو یکیت  
 عفت کج یک املی عشق هر دم عاف  
 مرد و خطرات تنواری حونا است  
 جابل حوی بر ابرو با این مشکات  
 خرد یکسره از ملک فنادان باغ  
 معطر به خنده کادر دست دارد امان  
 دانه به جیل کش بر سوت منو جوده  
 بر سوال سرفین غلام قش فشا  
 تاج ز کزادی بودی زدی کزین  
 تو کس تیج مان بودم کانی بدست  
 خاکسار دیده بالا تر جابلان امور

عجب نبود که بدان سال دانه زارستان  
 بس جواحت نمان کمان و ترم اندر یکیت  
 سک که شد منظر غم لایق مکان از سرور  
 نور خشتی شب را با حل و هر دست  
 تابع دست بود هر کوی جاکرت  
 حاکم هر کوی از با این است جیس  
 حصر آب حیات بینه سکرت  
 راده یک کون به چون غیر و عمر است  
 اقلی در کون شور نو بهر شجرت  
 کشتی کرد از اکراب یکو لکرت  
 و من سحاب بخند و بونه حاکم است  
 خانه دانه کارن است که صیبت دهر  
 زنده از قذح ارقام دوزخ است  
 جابل خوسین شهید را بهلو بر است  
 مهر یک روز دانه آخر تا حایت  
 حفته را به عیش کاه حوت جید است  
 لشک با دست یک جید او جاست  
 و فرار کج تا حد عفت از دست  
 قرب لی مان جوشه عیش عوف است  
 سر زده از جابل و زین معوت  
 روح به بر مغار اگر چه حاکم است

دانه کون به خشت  
 دانه دانه دانه دانه  
 دانه دانه دانه دانه  
 دانه دانه دانه دانه

طاقم و عادل نه یک سده در تیر تکب  
 جوگ و بگردن بار باغ و مغان دیگر  
 مرد کاست و در یک کعبه آمد  
 شد دلیل او مقصود کشتن است  
 از عادت چه آوردی مردی که هست  
 در عاقبت چه آتوری به پری روست  
 اهل هفت روز نامواری کرد و در چنگ  
 سیرانم راجه غم کاه درین حوی و خوش  
 دلت نه حاصل جان کوهستان چون  
 بید در یابی کی بر کس آن یکدست  
 عشق سمل با چشم علی در دجله کرد  
 شمع فاخته زرد و سر و کمر است  
 ای با انصاف که در چشم بود یکدست  
 چو در دلو و در بار بهر میوه جبر است  
 بر هر دوخت کاه درین دیر کس  
 روار عیسی در باران شب روست  
 با در عادل چه حاجت بود بر سر کبود  
 کشتن مردوس در زیت و در میوه روست  
 هر که دو و پنجو عمر چشم بر رختسم و  
 در حور ترک سال با دست جگر است  
 چشم کامل جنبه خضرت و مانند هر دو  
 برین ادب یک آنکی کو بافت غر است  
 آنکه در بند بر ارغوان شد ورق غص  
 و آنکه نقش بود در فقر فقری نیست  
 در حرف اندیشه دوس کو چه خودان  
 لنگه ابله است نه حاج کیوان بر دست  
 در مصحف کنگر غل که سازند ابله جاه  
 رخصه دال کن بر بوار حصار دین است  
 ره سوی حق یحیی انام است و قرب  
 اندرین آنکه در دکانم بر کام رسول  
 در آنکه فقر خرمی گفته میسر است  
 حالی مرغ نمی حاجی که حامی شرع  
 نکراد علم و خوش دانسته است  
 و صفت رای میرین کشتی در کشتن غص  
 قطره حصار و هر یک هر او است  
 کشتن طبع رفیع طشتی دال کاه دال  
 تخته بایر من کل سیر احضر است  
 رانید از کشتن همه کار معنی کو بیا  
 آنچه در حامت کز عیسی مادر است

در هر صبر و صبر و صبر  
 و در هر صبر و صبر و صبر  
 و در هر صبر و صبر و صبر

در هر صبر و صبر و صبر  
 و در هر صبر و صبر و صبر  
 و در هر صبر و صبر و صبر

عکس

سده و بیش رستم هر سال سال که است  
 آنکه در جبهه تو بیدار است حور است  
 و در هر دوا و دوا است عفسل  
 انکم کرد و ترمود کی طریق اعور است  
 رنعت حاکمیت بین کنه برین است  
 همچاں کبر تو حور شدی را شکر است  
 تخته الانکار اگر مانش کم نبود بک  
 تخته چو برات رخو کفره بین کوه است  
 طالبان ربع مسکون باطل حالت  
 فیض ادا مقام هر چه هم مسطرت

بهر اسرار علی خانی راده

مدام کال و با حذر و ترست  
 کرد هم الله الرحمن الرحیم است ترست  
 بی طری امتش حق شد اول قلم  
 تاج و مثل لاجهم من لاجهم و قدر است  
 صد هر مستر که طوی امتش بافت بید  
 بد شاه عصر مضمون آن قول است  
 در توفیق نام و دست با کفایت  
 قول سوخت کبر است ی مری غر است  
 خد امان نیست در توفیق من در زب  
 که شرح ای ستم و حد و قدر است  
 حتم کردم خون ترسم فقر است  
 عقول و مادرین های حدش مصلحت  
 لاهوت و دین و عبادی است مصلحت  
 که سر و سر عیب در کوشش بوی بک  
 پادشاهان که در بیای بر نیب و حود  
 آئینه را بنشانی بید میسب و دور  
 بود بر مرل شوی سطل و مشهور  
 کس نمی باید امان از غفلت آباد جهان  
 مایه از آنکه نقل و طر کردن بجاک  
 در سزای دین فانی من در ریهار  
 محضی در دین خلق را از کشت  
 تا کده کعبتین هر دمه از طاس جوخ  
 مده و رو چوید از کشت دست است

در هر صبر و صبر و صبر



در کشتان جهان چون بگذری نظاره کن  
 کونال قلمت کوتاه عمر خود بسین  
 حبت دنیا عاقبت خواهد شود و نه پیش  
 هیچ دانی ذبح اسما حیل ابراز چه بود  
 در ره او راست رو باشد و نه نظر بکس هیچ  
 دیده را آید شد عجز از پوشانی روات  
 که متاع دهر نبود و کس نرنگ ای بخت  
 کینه پیر زشت دنیا در لایب میکند  
 دیده بر دور از جهان بر دور زینهار  
 ریزن جهان بود عارضت خود بهمار  
 که نوزد ز جهان رود و حقش آن بود  
 لایس دی کردی اگر کس بر نفس جویش کرد  
 آدمی را که بود از لذت نفس افتخار  
 هر که او از حوض دنیا غفلت از فکر کرد  
 با فانی اهل طلس و طلس سخن عادت را نکرد  
 هر که چشمت چراست در احوال خویش  
 هر که کجاست بی شکست داری بی لیل  
 چند آزار گمان جوی برای نفع خود  
 بت خیرست باب صبر و فسخ و طفر  
 که سرش تن بر آید و دهد عاری و  
 کی شود آتش کشتان چون کد صورت

هر که آتوق یار و قیوم نصرت یاورست  
 ره روی جوی پیر که طایب بسین پیش  
 سر روی خواص فکر دای طالع بر آنک  
 از صبر بر جو سرمای بخت ای جوان  
 طالب غل لوی قبل باید بشدن  
 پادشاهی کاستهات بر در و درویش برد  
 خاک پای طالبان ماه و صحت را بخت  
 هر جوانی را که با بری نباشد خدمتی  
 هر که در خدمت کند و بر دی در میان  
 در جوانی سبکی ناعمره مودی شوی  
 جو بچون خشکست آتش کرد و آتش  
 قدرت و دردی درین راه بت بزارند  
 بر مرد در زن روق روفا و عیبت  
 بت مردن نفوذ خود بینه در  
 تا تو دیگر معاشی رخت دم مرگ  
 حاجی از اهل طواف خانه خالی چه سود  
 هر که از اینی بهر صورت مجو معنی از و  
 سکر طاهر باش و در حقیقت سبک  
 هر که حالش بد جو زرد بود و مسوز و کراز  
 کد از فعال جوان که ملک بهر شوی  
 خود تمامی پیش از آن جهان باشد چو کفر  
 بخت واقف باش خاک پای بر در صبرست  
 خاک شوکین را قدم دریای وحدت بخت  
 خاک پای او را نطف کلاه تو در دست  
 را که مقصود و دیکش در بیاس مصرست  
 هر که امر باید بخت و سعادت در خوست  
 کام و خوردیش از نایج و نکت و نکوست  
 قدریش از غیر سار و مسک است  
 در کشتان جهان مانند شاخ لی برست  
 به تکلف و در میدان مرغ و چون بخت  
 را که شخص اقامت بری نانوا و هنرست  
 راست بچون تیر میگرداگر سر و دست  
 نه است بر یمن و اسف دیارت چاکرست  
 طره و دست را بت از اچه دق از بخت  
 شاه از فقر غنای بزیب و زیورست  
 طالب راه قیامت فارغ از خواب و خورست  
 بگرد و لنگر و کوه طالب که حج اگرست  
 طاهر حالش بسین در حل و کرکان خلوت  
 را که هر صورت کوی جیتی بمعنی بخت  
 شد خصم و شکست و صرح و چون بخت  
 کادیمی و طو جوانی نه جوان کمرست  
 گرد و صد نویسنده و ان و کینا و کورست

بود مقصود انگو قابل آسایش است  
 تاز خود بیرون نیای که توانی تدهوت  
 بکست که از احوال درو معوت واقف کند  
 شرط ایمان استقامت و رضا بر اوست  
 ما و سوز آتش جوان بلعید و حال  
 آتش و زنج بهشت طالب دیدار است  
 سوخت جان طالب ز بحر و بقیه  
 ای سر که طالبی نشاید عشق و مهر است  
 هر که انعمت بر او است بر سر عشق  
 معین عقل را که نفل شده در نظر  
 مرد عاقل انگو بر عشق اسرار انگ  
 شاه عقل را که دجوه عشق را کجا  
 شبوه عاقل باستان است و آذران  
 نه تحقیق چون ننگ بر تحقیق عشق  
 بر بیاض دی طالب از برای در عشق  
 جوده عاشق اگر باشد سوز و نیست  
 آنکه در بازار عاشق میکند عوای درد  
 آتشی دارد و درون عاشق هارک است  
 و بیدم هر نزول کاروان در دویم  
 دانه ای انکست تا فان خاک کوی دوست  
 ده بوشان غش را در خوابات معانی

شعر

عشق کو مع در دل عاشق کس کس  
 جاده معصوم دل ریش بکتاب و قد نیت  
 تر لاله مال لاله غرقه شود بر عشق  
 یکس کس هم بهالی کرکسی با و رست  
 چشم طاهر بس در تاب لوار جمال  
 اندر حقیقت ختم بر مصور شد  
 چشم بیاسید را تو بود دست  
 چشم و بخت و لور دوست پس در چشم خورشید  
 بچو سنده کرد و پای آب حیات  
 از عقل که در دقت عالی طلب  
 خوار از علی اگر کسی از بر کند  
 حدس بود متع کتاس سستار  
 چشم خوش سامع مرا تا مطلق  
 هر نفسی با دلاط را در دوشتر عذر خواه  
 نه ای برستان حام عشق و انکسرت  
 در دستان عم اور علاج دیگر است  
 کستی غر تو چو با بادبان و لکسرت  
 با پرید و عیان مانند مهر خاور است  
 دیده معاش را کی طاقت نور خوریت  
 طینت از باب توحید از همان خاکسرت  
 ورنه در دهر از خورشید تابان ظاهر  
 زانکه هم طور بخلی هم مهال اخضر است  
 هر که در غمت تن خضر معنی مهر است  
 کاجه باشد عایت مقصود در ان است  
 در برای خلق خود در مرشد چو در است  
 یکس در این صورتی هم خور و با و رست  
 میتوان بوسید عیب هر چه یکس اکثر است  
 زانکه در انجا دایم مال حیدر است

استادانها چون نیست غیر از دوست کس

مبداء و مطلق بنام کردگار داد و رست

قصیده دوحه الانوار و بهج الانوار جواب قصیده در بانی

مولانا اسماعیل غلامی

سرور از انج خدیر بر اگر چه بر و رست  
 باج زهر را هر که سر در نیاید و سر و رست  
 که چه میوسته بسر می باشد آنچه اوست  
 استخوان سسته که بر دران کسرت و رست

نقد



که چه در تاج میدارد دل بکشد می  
 آدمی بهتر جملست از بایم فی ما  
 چون سزاداری من از فرم باشد کوی بنگ  
 بار و بر صدق کس بروج غایب بار بر  
 خون دل خورال مهر بر خولان دنیا چون  
 اهل فقر از فاقه بر پهلوی گرفتن و مرغان  
 ای که بینی از رضا حال غیران را که نیک  
 نسبت جوهر فصاحت که بر پی میانه جن  
 تیوه مردان دین و در بدل از مباح  
 با طبع کاران احوت چون غدا به دست  
 بگذر از آن و بکس از سر چست بپای آن که  
 رزق داد و لوت از دادن کشش چری کا  
 پیر را که نظر کشیر مید و در دست  
 چون در و است دنیا روت مردان را  
 تو جواردی کن منی غنیت عالم  
 بر حلاکت کس مه چون بید خور دنیا  
 بر که را تو آخر جوان عافیت بی شرش  
 رفعت از خواست عمل که چست است  
 هر فصل که نفس به باشد بخش رجعت  
 نماند ملک بر حال از اهل انقش نکود  
 ای که در اهر شکوه چشمت در تنگ  
 خنده دارد کس کور اغوری بر سر  
 فوجوسیم افسار و زربان میدارد دست  
 رسته ناید و نظر آنجا که در و کور دست  
 جعفر طیار را طیاران نه زبال و بر دست  
 لانت سک ره و در و چون غنیمت بر دست  
 عیسی تجوید را هم سایه بودن با خورست  
 پیش تو الحق مکر الفقر فخری مکرست  
 چشم زد کرده را با نگر یارش در دست  
 یار ترست راست بر است بر است  
 رخ که بر سپهر در کرمی نماید احرست  
 بهر ابراهیم بر شمع از آن آدرست  
 غم بخور که خوردن غم سبب کس غم زست  
 دیده خوطب را چون هر جوهر جوهرست  
 زنی که خوشتر نماید حلوه شک تو مرست  
 حواصی که مانند علی بنده هر رش قبرست  
 کاخ بیدست حوائی بر جبال هم جوت  
 نام انسان چون مشرک تر ترست  
 نه آنکه حاصل حاصل دفع و اخافت را جوت  
 حاصل بهر ابدی القوه فعل مغرست  
 با هر ارب دیده در شب کور و در و غور  
 می غنیتی هم بنجم انکایت را خورست

عالمی که لا احب الا قیس که در سبق  
 دم زارنی رن جوموسی که بختی بایت  
 هر که آب زنده کی از چشمه موت و چشند  
 کج حکمت را طلسی بس عجاب کرده اند  
 نوع انسان از همه عالی نفس الطیف است  
 کی شود تا سوده و انکاست اندر سر ران  
 قامت لاری و لیکن در دست و بایت  
 حاصل از طاعت ملک کن سر بلندی نگاه  
 ملک را طاعت آرد بعضی و دین فتور  
 مرد ملک را بود در سیر زنها سسی  
 شمع عفت میکند دعوی دل عالمی نگه  
 عایبان را سر عیان کی بود بر هم دست  
 بر بان نگاری تسبیح اساس می شود  
 هر که زنی است با جود کس نکند و زار که  
 مستمع باید به بیدار حار علم خلص  
 روشنی دل را بر و چشمه عاقل می شود  
 عین حق در دست او که مانند دل صبح  
 عیسم را در کوهین چون سیم و در واری کف  
 اهل در اعلی نفس است بر دل کاینه  
 نشانی در اجهیم رموج طوفان بلاست  
 بهر و در بران منیر غل باید از کمر  
 او تن باید بران نفوس که بر و موشت  
 درم حال بر نفس در جستم محو از دست  
 حشره در دای که در کس او حیات و بکرت  
 فلسفی نیست ندان طبعی که نفس در دست  
 سر و از بی عباد بهر است اگر دست  
 خواب کی باشد دران حاکم که تعقل بر دست  
 نخل باسق را شکست آفرین با در دست  
 باغبان را با کج کشش بهر و در دست  
 اهل مجلس را طاعت را شکست ساوخت  
 بیم لغزیدن نشد آنرا که بایش در دست  
 مرکب نه حضورش بچشم خود کواه حشرست  
 که غلط باشد خیالی کور و در دست  
 که بود یک را دیگر حاصل بهر در دست  
 ام حافظ خوانده اند او که قرآن در دست  
 در نه در صورت مریدیه که منی کز دست  
 کاندون خانه ما مردم بسیار مطرست  
 در دل وقت بود چون پیش پیش بر دست  
 کوز نه چشمی که آن بر و جو عین مهرست  
 نفس عالم را مودن حاضره اسکندرست  
 کنش شکس با دمان و از کزانی مکرست  
 بهر و در کس عوار کفر را چون اسرست

زرد کردن چهره دل احلام کار دوزخیت  
خویش سازد سی جام و بار و بوی عشق  
عشق با ما بر خوش است به دوست مایه  
نارنجی با که و جارا می سکین مسدست  
مرکز خوش جو و بادست از شرسی  
بست و لوی ف در عارض حسار بار  
رن که با کیره است پاکار بود دست او  
هزار آبی بر سر جو که چه اند راه سعی  
ساده دل از عینین بدید و دوی  
دل که نیالت بخت با منی شود در د  
حوی نیک روی یک بر حکم اطلال  
چون آب پولست مردم روح جری  
خواج را از فرج و افصد دینی است  
پیش شش تصف روی است باشد سرخ  
زردی چهره ستان فرب و جاه و رعیت  
برق نایح شش مبادان آواز کی کیف  
عقل اگر متوجع شود کار دل سوال است  
پاکان را صورت جو خاکست روی آن  
فرمانی خاک و خاکر مانوی بر آب  
بسته که او در دینچه که کرد روی جو  
سرخ سندی آن شش مردان بین بالی چو

نسخه کتب و جلدی بی پایه

باز که در خاک خط خنک نشسته  
من سب و کادین مردن دیم کز صفا  
ما که در سب است در حال ره  
و جریب کاسه داس رسد و خوبان  
روانم رسد و حال لوال طاوون  
در من جو رسد و جدی آمد مر سبک  
سویعی لغز زبان بگرفته اند  
هفتان در پستی چون گنم آرام مگر  
گفتن زمره سرجیل که از راه سلوک  
نخ از حمت اعاس عطر آید او  
فقط من جو حد عطر را که هر جا کباب  
دیری آن معرم افزوز حلو نگاه عشق  
نویسمی رسوخانه دهنو رنوف  
میر فیم مگر حسد و علی الرحمه ایک  
حد رسد و جاس را جام پیش خوان  
منش طعن فصای قدس و ترش  
نوعان حضرت جانی سقی نه ره  
دیری آن غمزه مقامات فنا  
کنه دال برده رایت از راه نهفت  
مالی نه لوی رحمت اند طیس  
در عکس نایس بر کاس بیت انگاری

از کشت است و عادل دقت شکرست  
کمزس در باب بسیار احاطه من طایرست  
حاکم دره انجیلی است ایسان درست  
بر آن سفره نو که زده خور و خورست  
زده چون روحیالی گشت و جاس  
نومو مگر که سکر و طریقت کا دست  
فلک رتبا ان سلم چون شیخ صعدت  
بر در بان تا چو که ماسترین دال انهرت  
بینوی او با دلی بیعاصرست  
بر شد و دلبان جو ستر رنگاروت  
لوی خاک نرت او و طب عسرت  
عالم دلا سوز سید مهر او رست  
رد جاس کامرو با یک طعن در رست  
حاذوی صدرت و اعاس دیر انورست  
عالی انصاف طعن نوای کسرتست  
شامع رایش جویم شرح و مار آورست  
نسخه رنگ او رنگ راس کوزت  
راستی خان حکمت را مانع بر رست  
مره بر آنک و دمس و کردون مهر  
در کمال حد و دوت در وصف رنگاروت  
در مصاف شیر دقت مور و مسکرت



من شوم محقق برین سال بس برین طبع  
 من به این کار کردم چون سنگ صحرای کعب  
 چشم من دارم که در طهر اوس حوسه کرد  
 مسکین کس شعر ز آب و هوای طبع طبع  
 در هوای است این سال بر آینه طبع  
 راستی در معده تو شکست طبع از در جوهر  
 بسیم در پیش کس بر من درین کما حوسه  
 نام آن کرد و در حلقه لاله کویم اویمیت  
 در عقب هم کاشه لاله خوانم عجبیت  
 مرکب کاشه آن چون میفرایند لاله ریت  
 راست در در و تنی از دحل مطع ویت  
 عصر بزم حلقه ماه صحرای ریت

یارم انجام کار از نور ایمان ده فروغ  
چون بکام مهر ایمان تجو جان در سیرت

مجلسه هرات استقامت و ساد میر قاسم و اولاد

دلم طاعت و پر عشق است دهن دانش  
سواد الواجب سبق و مسکت کج و دست شمشیر  
نه مری زبانی داشت و مر در غفلت غفلش  
نه مری زبانی داشت و مر در غفلت غفلش  
کرت از خنده اسرار العاصیوت و روشن خفا  
جو طوطی و مین با ناحت و آینه صورت  
نور آینه را روی خود و نه روی آماجش  
که این صورت که تو داری چه مضیبات داشت

نق

چو در حشر منتش حرم کند بر نو ده غدا  
حفظ حکم کے پیکر کہ حور علیا نکس  
بیاں ستر فخر راحہ لری کہ دست دل  
سر میں رشتہ کہ حویں روک میرہ رجو  
ملو مرید در عارف کہ منتک کو مرید  
مست دیرہ صاحب دل چو نیم از نوشت  
دست صبر نہ کہ از بار نوشت مرد این را  
و این از یزید یک لب نان نهاد گوہ غم دل  
مخور خون بر طهر از کلامی کم نہ گوہ  
زمان بہرہ کے یا بد کہ طبع کہ در زمان  
ز جان این عاشق مذکور غلیظ تانا کہ  
چو در مشہود خود فانی شود عروم زان  
بعضیان غلط بر آدم ندن کی ذمیان  
کھا آدم شدی مرآت کامل کہ فیرو دی  
چو ہی کچھ نامہ اتھی برجستہ از ان کرم  
ز چاد طبع بالچور رود در دست کرم  
و ص کچھ خوش سدا یا برست ایک  
چو روحی بر پروہ کہ بہت از ان کس  
بر ریحہ طبع نہ کجیت یہاں  
مراد مشہد ہی دل آرا مشہد ہی کل  
سب بد رخ یہ جس مرعون دنا جو

چو دست از غم جستم بنهار میوه باغش  
چند بست عسل راه عبرت برداش  
تکلیفای مار و جادو عجب جویشت  
شکلیش مرگ تا نور ز کفایت  
بسیار ساعدت به بردست موی چمن  
نظر کت بچشم او باد موی در دست  
هی کم چو سبب علف و کاف از درد  
هلاک کور شد چو چشم عاقبت  
دم از کوی از مهرت سبب است بر آتش  
جمال در ملک کس به جمال کل از چو چهر  
دیشب است در جادو این برین عیس  
است از بدست ارض و در خانه دل کس  
چو جوینستن پرواز و در عارف غایت  
از متکاوه معنی مرگ در روی در صورت  
درخت علم کم نه رجالت نام آن به دین  
دینداری بساط افکنده هر جا دین بر تارک  
چه داند رفته اسلام بختن تمام کفایت  
از خلوت مراد و بش هر سلطان از آن نند  
اگر یار موای خود نهد ره روانان خلوت  
امیر نفس باشد بدو در ویش با بنده  
حذر کن ای جوان از نوحه مظلوم و اشک او

رحمی که اسی خواص که میری جویه زلفا  
ترا بجان و به نعت پذیر از ملک شست  
دشاه که سینه بگذارد ویش ای آسینه  
بجو دل از ملک کو خاک خور کج و بدوش  
چه جوی دولت دنیا جو بودست بخش  
برابر دال ما که قیمتی بودی فرست دی  
رفز در دست در میس در دل تو بر  
در دست جوهر دار دهلوه چو چویش  
چو بروج دل از من فروخت زلفا شست  
و بهر از خود در حسرت خور دار مال بیکانه  
بهان از یکس چو صدف از درون  
چو روی شد ای میم که زبانی از یکس  
مردمهای در دست شده مدینه و بخت  
ناج باد شاه مصلحت یک فقره خور دانا  
نرس از آه چون تر صیغ ای سکر دهل  
حدک به رحم بشت بر سر کمر در دست  
روال در تو ز یک و این حق جیس کنش  
همان دیار است بر مگر گانه جزم وری  
کسی که نام و آواره کشتی از جویر و  
دین نام کرده است و هر جو دانه می با  
ملک تو بوم در دست بر لطف بر این

که که عالم شود لغت مکرر و سیر مستش  
حالت با آداب و دوزی گوی باند زجانش  
هم آه حصرم جوی سکی کج می شست  
سپه ملک جاس کور و در ملک سلیمان شست  
چه بهی سبک استنجا جو بودست شست  
بسوی موسی در دوزخ نه بر زهون و آتش  
بصر از یوسف داری مبر در نه کور است  
دانات بوی دار دلو به چو خوسرین شست  
چو بوش و پافا و شتر به پالانش  
چنان خواهد کفایم بار امان به بدانش  
کره بند در کیم چون فدی یک فقره آتش  
بد ویش ای اگر مر دانه و وفقر بستانش  
که تو م جوان سلطان تکیه بجای و آبک  
که از تکرار میکاس چکا سید را عوانش  
که آتش را بدوزد که چه ز مومست بیکاش  
چنین باشد جو صدمه سالکان باشد بفرانش  
که از عیت رو در اندر دمی شام جلا شست  
همان ملک است این بکر گانه دس از شانش  
یا نا خاک مینی مردان در دست شست  
نگاه در زخمی کوی سید که با شست  
اجل بچرمینا کرده از هر کربا شست



خطا کردم قضای حضرت بخیر است  
هر دانش و ادبی در جانت و موت و غیر  
نفی و معلوم شایسته و نهان  
چون حکم بر جان منم دو کرد  
چنان باشد این دنیا کوکبی که در شاید  
منقول باشد آن بکر آمانده عاقل  
بم گفته و کس و کس کرد این عین معنی  
چون نرفتن سخن را فی الواقع نیز حاصل دان  
که خواستی که منی را چیر و نشت ازین برده  
نظر در هر چه داری دیده آن کار حاصل کن  
مشو حیا بگشتم هر که دارد دید خود را بسم  
نقرب و بعد و کج و غلط زان که در چشم  
جودی بی که بوشیدست جستم حدکار خود  
و لا جواب بپشتان جبهه بی و بیف خود  
منابع این گرفتاری خواهی کوچ کن بپشتان  
ما را در بفرین رو کورت نقدت و کعبه  
در و ن جود و بیش ای جیت و کعبه  
اگر حق بود علم و ادبی چون دست همان  
و بات و بیان چندی رتبه و کعبه  
جود در خود که ماضی و جود بر او می  
نقیر و سبیل باشد سبیل بود ملک بخیرش

اگر در پیش دنیا در صد بار عمل دارد  
به از لذایق از حق پوشش و ان می کشا و حقیقت  
سمیت را به از رنگ ماری پرو و بکر  
جود و عشق در می بر چه قبایح  
چنانست و اما، خلق در و ن کند و ک  
بشود ز به از یک کثرت حرکت و به بکر  
جود به از عورت حواست دادن به بکر  
هر ر س جاده در دست اگر افعی می شود  
هر کس که رفت این به حوکت بشویش  
هر دایمی به دت چون بسک به بر دسر  
بین به دواره لار و در دارد و به بکر  
زنجیر دوستن در قتل بوی دوستی آید  
چون سبیل را که بوی نادر و طاقت  
هر جا حد شانه دلت از به نر و ک  
چون سبیل می سبیل تیر و بکر  
هر دایمی بکر بکر بکر و در و بکر  
کس به بکر و داغ بکر بکر بکر  
جیت هر دایمی جود و به بکر  
چون سبیل شمع باشد که جوی نور و بکر  
جود و بکر بکر بکر بکر بکر  
و نایت به بکر بکر بکر بکر

سبکتر و در هیچ اندر نر و وقت و نر  
هر سبکتر و نر بکر بکر بکر  
دل چون بسک جاده و کس از کوه بکر  
چون به آب دارد خود جاده و بکر  
رفت بوی با خوش و داتان باب بکر  
نات نر که خود بر و بکر بکر  
که سبک حتم کوید عی و بکر  
چون موز فاد و بکر بکر  
نظر و بکر بکر بکر بکر  
تیم و واجب آید بکر بکر  
که مضر و بکر بکر بکر  
بکر بکر بکر بکر بکر  
ر س سبیل که خوش بکر بکر  
که مین بکر بکر بکر  
که سبیل بکر بکر بکر  
ضرورت در بکر بکر  
که سبیل بکر بکر بکر  
که بکر بکر بکر بکر  
که بکر بکر بکر بکر  
که بکر بکر بکر بکر  
که بکر بکر بکر بکر  
که بکر بکر بکر بکر

شاه و سلطان در ویشاں عالم حمد  
بخاں در بای و فائز تمدی موج در  
راستی کمال است این که گفت اساد فای  
نه من گفتار دانا را جوابی ساختم اما  
که اول و دست خشان عجم من جادوی مندم  
محررین کوه کفتم من مدام و در دلو  
ترقی و غیب نسیدد گفتار بطن من  
من این من دگر و قفره قفره چون دل  
چنین بشوی که سعادت از و نعلیت شوی  
ارانش نام مرا که اتقا کردم که نوسم  
بگردم که دل را بندم و فی این نسخه  
مراست و مطلوبت فی بحسب و معنی  
کرامی حاسد ترا که بیت زین آب حیات کن  
ز بیم اردنهان کرده ام کنی هر سبب  
خطا کردم که دستم زدند از حسد این هرزه  
که ختم نعم خود خست چه بود که کمر می  
بسو داشتند عمر و دستم بار عمل تبطلان  
و دمه و اگر هر بسیار طاعت نزد انا  
مرا هم هیچ دست آورده و دانا شیخ خود  
بود دست و دستم نشد چمن نمی بزمین  
خدا یا پاک کردان چشم خسر و از غیر خود

در ادب پر تعلیمت و من هفتاد و پنج  
در انو دلت است و مردم بوی تعلیمش  
مردانو دلت است چو کسی لایق از  
خودان کس را که روی دست دستان بر سر  
نمردانی پس دلت است هر که در جنت در  
دست است بر سر توست حاضر تیر مردان  
کسی که روی سبک نشیدد و پس روی  
کسی که حاضر معنی دست و من که چون بوی  
نم نشین آینه که خاموشیت تا و من  
مر بر بوی خاموشی افغانی توشت و تو  
خست این زمان شد که طعن اندر تو نمودی  
جو مادم به زبان چون ای حال در من آمد  
چو در درویش فقیس مر که حجت کاسه من  
بگوئیم من و دکتان بخت که شاید  
نوشتم بعد تجرید و پس چون مترد طعنان  
جوا مر که دم این بگو که دست و منی بر سر  
جو دیدم من دست از زنت کلی علم دانی  
زنی فقیس و دانی که سوی خود دستم نهاد  
جو طوطی کا به بید بسوی خود نیارد  
درین تعلیم دستم مرم سوار بید می جو

دم تسلیم سر عشر و سر زانو دلت است  
نمردان با صرف دلت و مردم نظره فاش  
که طوطا است جوش در و وجودی که دانا  
نمنا کجاست بود وجودی دلی تا ساق طوطا  
هر دم چه طوطا است در بیاد ارکاش  
که چون سک در پس لوفت اند تیر مردان  
مرا تو پیش سک این تستن بیت سبک  
کف موسی و آب صبر منی در کرباست  
نم تعلیمش شکاف که ماد است بر دلت  
که در در راست و در خاموشیت در دست  
جو ایست به زبان باید چون بر دلت دلت  
که تا چون نای سوی چشم نام دم لهر من  
به شیطاں مار و سواست دم ناز و عیال  
صیغه صحنه کردون و دوده و دم کیوست  
نکار بدم سرخ در در شک و چهره و کاش  
یاد شد مقابلی که منی بود غوغا  
مرا هم حقه و وی و دشتی مار سبک  
کرا اساد و بود چون من کرد ماد است  
جو خود از خود شود جیران که جهر بخت  
نم نام که رونم آموز خواهم شد بدو است



منورم عقل چون طمعان سر بر یک میدارد  
نظاره بیکم و یکم سوی مشکافه افغان  
چو دایم این است اطمینان از هر شکر گنج  
خرد را با طبع آید عهد نفس و موسی  
با اول نفس چون بهور کار داشتیم میکن  
مگر بخواست تا در شود نفس به سر عادت  
میان چار دیواری بگشاید گداز و زحوم  
ترسم آنکه بر تشر طبیعت نور بشکافد  
رگور نفس اگر بر دست حار اخلاص کوی  
مراستمت چو خورشید است و شاه سواد  
می جویم در دین چو خورشید میاید  
سلیح است این محنت ملک خاص در دینی  
دو شب می چار و چار و تار و تار کوی  
رسی خضر و سکه بدل مواخت و چو بنگ  
و حاکم فکر و الهامش و کاس ترغ و تلو  
بر هر طبع تجرید همه تحت چپالش  
چو در مبدل آزادی هو ریش نه و گردگی  
دل فخر متبک است همچون خانه از نور  
نه خاره غلبوت تا سر آمده در دین  
چون می درون صوفی و بیرون در دین  
بر دهم پیش شاه است تا پیش کوس

مخواس ملوکم فتنه و خود حاجت موز  
برستم دوستانه و احاطه خاص و سبک  
کسی بین زرب و مرل دید ملک میت کوشش  
مرا چون دعوت عیسی است عیسی از دین  
مرا در گفت گنج فقر دری در چهار سکر  
چو رفته است غزل و عوامان ملک سوز  
بالا جو خوی را که کرد و سوحش شکاف  
ملک هم نمک جینی دان که رجوان دفع  
چو صریح است عقیقه مراد و دشت  
نرمی برین ملک خلق که در تده پیش تو  
پرخ کند که کون نود و دهان بین یک کوش  
دین نان در زانم که کوش و در دین  
نماز مرد کن بر عرض لیکن چون و صوم  
و کر کو بر غم کن خال چون کنه کافکا  
بهال تر است هر کل خدای و کلین  
مطابق راجعت چو بر تو خول سار  
عجم پاک بسیار چو کرد آلود بستاند  
در با کاستی است که در کلین فیضاید  
گو ایمر کانه پوست سکه دانی و جفتم  
تسلف در پوست کرد و یک دینی پوست بکند  
سلیحان کنه دعوی غفلت ان در و اسیر

که خوش نبود که شمشه رغبت برکشته  
چو جان کار وایت باغ قدس خواسته  
سمریون ازین عالم کس وزال عالم بالا  
دو عالم چیست دو کده است بزم مشیت  
زنی باشد مردی کز دو عالم خار است ز  
زحاک پای مردان کن اگر صاحب دل است  
در ویش است مرکوب تاج سلطان کند  
اگر صفت حاضر بر می در ویش سلطان  
ر خود سلطان در ویت است آفرین  
جود ویش در ویش نظر کن که در ویش  
تخاست کام در ویش و در ویش کشت ز  
کاه را در ویش با خویست در ویش  
بد که بگوید باید تو قدر را آفرین  
در که چو کن و نیت نوشتن در ویش هم در  
می آفرین دست ازین لایست دی  
مهر کس است در ویش باغ زخم ز  
برین قیام است که بفرید مسوخته  
چاکه ای بیدار بنگر در ویش  
بر چرخ قیام با باغهای او سارده هم  
نغان نیست هیچ اقبال چندا موستی  
بر سر بر بار صوفیان در ویش

خداست که به دست چون اراد  
نخست فعی بیای سازگار به  
و آنچه که به دوستی و دوست اگر روزی  
عبد است و من بود دست است و دست  
سلی کردی کور العو کوبه در بیست  
اگر کسی به دست جوید خداست  
را از کوسند جوح ایام به  
مهر است و به دست و به دست و به دست  
خوب یاد که و خویست کز تخلف جوید  
زمین دان شخص جی این چو نفس عالم  
و اسان که مودود و مین کعبه کشت  
قدر و چون وری نگر بر خود و هر قدر  
بر سر بختی چون بر اول کوهان کاخ  
زهی دست که امکان به ایت یافت خاقان  
توبه خاقان با طیف که استاد نو دین بهر  
به ایت به این امور زایل صفت مشو  
در هر در دست خود مودود و دست  
مات را می کس به دست به دست  
ماری نیست که چه صفت ارم در و دست  
ماری که در علم در دلو بر سر به  
مقبول در دلو بر سر که نفس جنم در و دست

تو شب خفته پائین تو سیر آید ز بارانش  
نخاک کنگه داری که روز و کوشش افش  
چو کرمی کان شب بایده بین بیدار و ناکان  
کون جاکست و خاکست مانده در صفا نش  
که سگ العو میگوید مکر دل شده به نش  
که فعل آنکه که نادی می بید که باست  
تو بر کار و مین برده ساس قدر ویش  
سمه جوان خردان سیری که خور ویش  
زین خور است و بیرون داورانک به نش  
در و مودود کورستان و بیرون سوس  
مهر قدر و ملک و در ویش خور ویش  
ملک در ویش و در ویش و در ویش  
بختی چون در ویش و در ویش  
کول صد طبع فلیس بر ویش ویش  
صلاح فعل اند که در ویش ویش  
که طوطی کان رسد به خوی کس به نش  
مستطی کیم و ناکان نش فید کس به نش  
ماری کس چین مودود و در ویش  
کس کاه بر پشش مودود و در ویش  
که یکدم چار و کشت کرد و حاصل شد و در ویش  
یک کمال کابل که صد عطا و در ویش



دو کون مرو ز دکایت کجای شربت  
که خود کحل جو سر بایند رنجان و سوزان  
مندار کحل دین جوانی که جوی بسته او  
چنین که او را واحد او را کوب دکاش  
همه بیتی متانک اول اما شود خوا  
که سبب صلاحت ریخت در کونش در دکان

ملک هم باون کحل مت کرده سر کون کوی  
که منع کحل بانی رکون کرد بدین ساسن

لایه صراط العاقل فی حاجه  
لسان من یعقل فی قلبه  
من لم یکمل اکبر من عقله  
اصل الفنی ما فکنته  
من لم یزک الشا علی ستره  
من عاشر الاحمق من خیره  
من لم یکمل عدوه خیره  
یکلیه من حسن الفنی صینه  
حق بر لب لادن نوابه  
و قلب من عمل فی قلبه  
یغنیه اصغر ما فیه  
من فعله یغنیه ما فیه  
اصبح فیما سر اعاده  
اصبح فیما خصال یساره  
لو یخرج الطیب من قبه  
و ترکه ما لیس بعنیه

قصه عذرا و ابراهیم

دل از کتب عشق و وفا بال سق حواش  
بود جوی و اسر کسینج است  
بجو جوی و فاکان پس بود رسوخ حال  
سران لغتی که بالی بال شوا آب لیاس  
عشق ابراهیم است و رنگی ابرو دارد  
سواد الوجوه فی الذین زید لوج دوش  
به بحر عشق الکروری سواد کرد و دست  
که مایه اریجه دور ارباب دوری مانند ارجاش  
رسوز عشق مرد دل بود آغاد که مایه  
فان انش و تر سمک ریر نهان  
دل کوشت ابراهیم عشق او شود  
جوف عالت و نهانی خت اعیاس  
و بیل تر عشق از محبت و کس و دم جو  
و بیشتی هست جوی قطع و در حوست  
چو ابراهیم حقیقت حال از لسان آمد  
لو دحالی رحمت تر که و کوی بر ساس  
کسی کو حقیقت بودوی و دم مرد اس  
جها بر نولد مردم جو ماد سر نهانش

ما در کاه برتر از کاه گفتن بود اولی  
استو یاسته ریب عبارت راه معنی جو  
نور به سستی بر سر او و لیکن عیدالی  
و لیکن عیدالی  
رحود جو به چندی که کرد اول به معنی  
توبی جو به دسر و تو و اسم حکایتها  
اگر باور مداری اگر معنی احسن صورت  
ولی این حد قربت مشوم غور و غر خود  
بار سنگ نیست زابر دیده که جهان بار  
کار و شریعت پاک کس کرد و بار دل  
معنی مرکب او را فانی حکم در ره صورت  
ارن ادبیت کس که گریه در دانت سر  
همی ترسم که کرد در و فیکه کور نو فیه دا  
رن داد و العفلا سر آرد و اهل کاکس  
معنی ماسوی است که شود سک رحمت معنی  
کسی که بایکسید که کوی هستی و حید ز خود  
جوانش که در طلمات هستی کو حید آسا  
جو صوفی و من محبت فانه بر سر دیا  
رحمت مرکب و به یاد دیا و هیهما  
فان میت کرسی و عقیقه لیری آن  
عادت کرانی او و نوست آن نکارت دیا  
عادت لی نزد دست احلاص عمل کر تو  
که حکمت هست گفتن آنکه که گفت کتاش  
که طوطی و عقیده ساخت طوطی نکرافت  
جو مایه کوی بود داب و باندیم جو بایست  
همی میزد روی مهر بر کرد و نوی بدانش  
و لیکن مهر چه او اصلت توفیق کتاش  
ز سر معنی از احسن تقویم بر جو نش  
کرمه که شد آدم را طای دل و عیاس  
بود سر سر جنت ماسر ماسر باغ و دین  
که بر میل هوا که سازد حای طیطاش  
محاسن صورت کد حواش از ان معنی شبهاست  
عم نعین می و اندیشه با قوت خداست  
جبال کانی کلام در میل ساخت بیجا است  
شود بر در زمان غالب که مانند تیغ و اسن  
بحرف لکس کس بر در و از اول یک راس  
کجا دست اصل زبان بیس سید سوی نهان  
کسی بود در صوالتی آب حیواس  
رسد که در علم از جرح متبید ما ماس  
اگر بر جهان موج حواش است عم بر  
که بر در اول به طاب حق و آنش  
مر عارف به رخت آن تمار عین حسرت  
مداری در این معنی جو در باب عراست

بود در حق آن که میرایه یکفنش نداشت  
دست که به امانت کردت خود را درین  
جایی داند و حوالی در وی خوش و دیدار  
چو شد از تو نوبتی بگفتی بر دل عارف  
کسی که چون مسیحا برش نور ریخته اند  
چو سالک است به نعت مطاف قدری نماند  
وای آن از موی دیا بود پس تو  
شاع سستی و قیمت او کسی بداند  
به تادی بی گشت از نیک و بد امر آید  
چه سال از بود و ناگوش فرخ و زون شود  
مر آن عارف که او دانست معجزات  
چو بر حش ریخت برین نهد عارف که  
مر آن خاکی که او را آتش دل آب حتم آید  
سوز و کرب بر سر کس بسال نفع و بخش  
بهاست دیده که بان دی رسو در حالی  
ندانم در عشق و کور بی روی هر مرد  
طلاح در دوا وانی داند و کسی کور  
چه ذوق از نهد معنی اگر ملک نیست درین  
معشکین کن دیوبلی برادر هوس سخی  
چو صبح اکس که باشد با همه افاق روشن دل  
رنگ آنکس که است از خون شمع حلوت

نوب حق طلب کن ز کز بوسه دل  
بقول علی مع الله کسی گوره بود داند  
ز احلاص دل نفس کو بهد برام آید و سوسه  
تو بر حکم بچیکه که چه باشد خصمت از درنا  
طریق بر داری از در حتم و کز احلاص  
مترسل از حیر و تمس دلن که با اماند  
کسی که کتب علم و عمل حرف و نا خود  
رفع میت دینا و کسی مهر را سکر  
لود سال کسی که نهد معنی امر باشد  
میایستند حساب نیم خورل بگو کمتر سم  
اگر تیر بر کی گشت و به چون نهد شیرین  
بطن انسان بود نمنا از حیوان نه از صوت  
بزرگ محنت نادان و بهر که ملک دینی کس  
مجوی و غار ناگو بود و سرده دل زیرا  
نعمت مرا استغنا کند را اهل دنیا حق  
بیای تو نسوز و سرعت بفضی که سید گشت  
دلی نور در درجیب و با کس دم نوزاد  
کسی که مست با حق کو ترسل باطل نفس  
جمع دریم و دیبا کی کو نهد بکس تا  
ز دران موسس کم کس شد از او چون بوسه  
سبک کردی ز در و سر کس رنگ بود افسر

ز حق دوری نکرد و قرب حق ندم کمال  
چه چیرست آنرا و داند که داند قرب بر دل  
روی دل بهد کس که باشد سر نوب سن  
که موسی را عصا معان شد و نایب کمال  
نکیر و مانا که سر رسید سنگ و روش  
کسی که حق بود یا و چه بهم از نیتش  
اگر تو دانی بیست بر ترخون را تو آتش  
بود که چه ذوق تر یک زردان ز کویا  
بدان معیت مایل سوره و لکم در شان  
کسی که یونان به از حجاب و در میرا  
برس که دهشت ز حش و نهم و دانش  
معنی که در کس میت نوان نفس است  
فناغ قیمتی مانند بدست افتاده از دانش  
کل سوی بیاید که کسی جوید در ماست  
فصل خویش استعدا و به از جوایتش  
رواح چه بر بود رسید بهت است  
بسال محله بانی از سیم بفض حد است  
که موسی را جو داند بشه از کز با است  
مبداء که یک مست عالمی مهر و دانش  
عز و قوم که دید و نهد شمر حواس  
که سبکی رسد مر از اعلی و نایب سلطان



بحر حق زبان مادر کس هم نشود غرض  
 میباشد حساب که گاهی آنرا غرض  
 در جری کس بود وانی جبر ناپسند  
 و کبر جبر است هم ناکه بر آید خود چو دالی کلا  
 بریر و خج بر کادی هر نفس که نه چون هرگز  
 معالایم سر امر منطلق الطیرت لیکن  
 مکرر طارعت کس با غن محراب  
 اگر چه علم یخو خود چو مرغ نیز بر باشد  
 ز کتب خانه غیب برسد این دفتر دانش  
 همین کفار سکر بار بد کاوخت یکجاست  
 ز روی معرفت گفتار هر یک بوی دل  
 سخن دان محیطی دان و دل بر مر صد دان  
 سخن باید که در معیار خود دانایند اند  
 بعضی گفتن با زنت نظم این سخن دان  
 ز غرضات غیبی بودین دیگران غایب  
 امانات نهی دان سخن در سخن دانش  
 چو کرد موج زن در بای میج من محیط آسا  
 بهر وقتی که در دحوه کرها و سس طبع من  
 رهبر گو کرد و طوطی طبع من سکر افشان  
 بر کشته آوردم من این قدر مکرر را  
 چه دانند حکم نا آدمی باین آب جوارا  
 دلی کش اگر حق در دست و در حق افشان  
 بود کوسی و نبودیم کاسی جبر و احسان  
 که آنها رسد بر وادار جمع سوز اش  
 بود بر و چون واقف نماند بر باشد  
 بود ملت قدم درین کند پامال دور است  
 سلیمانی که بودی هم بطق جمله مرغاش  
 که بر ستم بی دانش درین ملک ایرانش  
 که که اندک ناری موی ایران که بر ستم  
 که از رخاوان بیان سخنان احسان تبرک  
 بعضی طوطی رسد در بان داس و اس  
 که کرد و عقل عاجز که کند شرح کلماتش  
 بود اندیشه اش عوض معنی در غایتش  
 اگر نماند خانه کوهان نماند حکم است  
 کسی که معینش نمی بود بوی زعفرانش  
 برون از خون آوردم بیان جوهر کاش  
 که در دیت هر کسی بر حسب دانش  
 زمر سو بر کن رافقه مر این در و مر جانق  
 نگارشان چنین کرد در بالی همانا  
 چه ستر که آوردم از مر سو بدانش  
 که سکر چون مکرر شد نو قیمت و است  
 کسی کو آب جیو نر نداند که نو جیو اس

هر سر بر روحانیت جویانده یک  
 صبا الفک اگر چه جبر این یکم و کس  
 معنی هست جویان توت التوتی پس بر داس  
 مراعت برین گفت رسد در سخن نه  
 برین تقدیر بر تحسین نماید مصطفی  
 حداد با حق اهل بیت و کعبه ایاتی  
 قول اهل دل کمال و قائل بادم آخر  
 هر سر بر روحانیت جویانده یک  
 صبا الفک اگر چه جبر این یکم و کس  
 معنی هست جویان توت التوتی پس بر داس  
 مراعت برین گفت رسد در سخن نه  
 برین تقدیر بر تحسین نماید مصطفی  
 حداد با حق اهل بیت و کعبه ایاتی  
 قول اهل دل کمال و قائل بادم آخر  
 هر سر بر روحانیت جویانده یک  
 صبا الفک اگر چه جبر این یکم و کس  
 معنی هست جویان توت التوتی پس بر داس  
 مراعت برین گفت رسد در سخن نه  
 برین تقدیر بر تحسین نماید مصطفی  
 حداد با حق اهل بیت و کعبه ایاتی  
 قول اهل دل کمال و قائل بادم آخر  
 هر سر بر روحانیت جویانده یک  
 صبا الفک اگر چه جبر این یکم و کس  
 معنی هست جویان توت التوتی پس بر داس  
 مراعت برین گفت رسد در سخن نه  
 برین تقدیر بر تحسین نماید مصطفی  
 حداد با حق اهل بیت و کعبه ایاتی  
 قول اهل دل کمال و قائل بادم آخر

هر سر بر روحانیت جویانده یک  
 صبا الفک اگر چه جبر این یکم و کس  
 معنی هست جویان توت التوتی پس بر داس  
 مراعت برین گفت رسد در سخن نه  
 برین تقدیر بر تحسین نماید مصطفی  
 حداد با حق اهل بیت و کعبه ایاتی  
 قول اهل دل کمال و قائل بادم آخر

معجز کس عشق و کج خاموشی دلش  
 زمر کس ناید این استادت کردی نیکوئی  
 زبان بفرمانی نیست این نادر معجز  
 گاد جمع نادانان تواند کس جعیت  
 کس که کو دوق دالی جسد در دوز است  
 طویل ازین طوطی است شمع علم آتاپه  
 شود الحقی فی الکوشین یک کتک زخموش  
 نصورتی توان کرد اگر کسی تصدیق این جانی  
 رهاک فقر در کوی ارادت ساهتم کافی  
 نیای ساحت در کاه خرمیال اسلامش  
 درون می رود و میر طریک تا عیان بی  
 بسوی دی و دادم فصل سبق جویان  
 بدحتال باشد و مرنگ به محل حیات  
 در بعد از حمد عالم نماند کس راس  
 کس که فکر دینی بود حاضر بیت اش  
 که سد نقش ملک عقل شود یاب نیست  
 که در غر بدمثال رسانید بیانش  
 سواد الوحدان اندر این یک بقدر عنوانش  
 اگر سود معرفت کشف و حقت دونی و حیات  
 که کم جویان و کم جویان و کم کوییت ارکاش  
 بیی صفه دهر حوالت یماست  
 ربام در دور اندر رفت و صد حساست

و از در کاخ نشانیست سر تا سر کل و یکی  
مرحبا به خشی با و بر میوه شکست  
خسار نیست در وی ره که در دیوار پیک  
بیا بایست با نل کعبه معمور را در ره  
کراتی رود آن کعبه جو یک که در پیا  
شود سر خار فلانی بقصد جنب جان از تن  
نمایه مار که اس راه جزا فدا شوی  
رسی از سر این قدسوی مقصد دانی  
خدا نکستی که زشت فقر آید نهال آسا  
که دانه عافت کرد در دخت بار درین  
چو صد در دمنست که بر طایه و حجت  
و کرد دخت و جوی فستاده در کرباس  
تی کش نیست در جان حبس روی فدا دانی  
لودر در دیوان عجب دینست بیدری  
دو شاخ لا شود در کفر غل کردن سالک  
میان ما و الا یک الف وقت و رسود  
خواطر چون کس کرد نه غوغا دل در سو  
چه امکار چاشنی و ان تهی بی رخ فشر  
ز قره کوئی افغ بود و افغی معیت را  
چو جوی در روان در دست جاکن که غوغای  
چو باشد بخت غم گشت چو جاکان در کوع

رهای در کل حدان و طب خلق یکی  
خودشان در خوی شکر مرغان خوش گنج  
فهاد از خار حقت با لکاه دست جفاکش  
که به قطع امید از خود بریدن است مشک  
سیردن بایست صد کوه آتش در بایست  
اگر دخت با پس برادر بر معیشتش  
که باشد اد حسرت با و کوه در دینش  
که بای از احصا با فدا الله داع در رین  
بکن سپیده زخم ناخن اندوه و دشت  
که بر مور خود جاوید با میوه افشانش  
کرب کی که دوش فلک غطف و لاش  
فدرد در مکان قات قوس بر کرباش  
که داده نقش بر در طبیعت نظر است  
که به ده جود در حقایق جوی در باشت  
چو کت بندد نه بوحث جنم باشت  
در آ ان الله لا اله الا الله  
چو کت رب از تنه نهادت ساخت بهمان  
گشته آسین صوت بران کس رشت  
مزد نیست خیری که با خسرست بهمان  
که دار در طب بود بر در عوص غاش  
نماید نه فلک بر تنه کوب به پست چو کاش

نوی از احسن تویم و فی را بجد م  
منش که تو قیغ مولانا سر می شد  
کتاب حاشا و انکسر بر یک و صا نا  
چو صحت داشت از این صاع نیست آری  
جس ایبر شود خود که کرد آیه می  
مورینه زویر با تده صورت مولی  
که به با حق جواب میدماغ و مور  
جبال در میان کعبه را کتب خور  
منو معانی کل کرین مطر که تو داری  
چو در آن عرصه میران بان سو کرب اصلی  
اگر کس جو دی خوش مشوا کما کرد در  
که باشد چو ناهوشن بود که ربایاری  
ایر آب و گل با چون کلون کلن که مرشا  
اگر عاف بام فنا در دشت هر کله  
عجب بود که باران ز نو نود در آب کل  
نومید مس در غافل نه چو بر کل  
کس تا بی ای دست با بر دست می والد  
سوی جنبه اعتقانی و عوق آشنایی ستو  
روایت در نماتا که مردان تک چو کس  
ز بهر که با بالار و زافاده کالین چه  
پراز قرآست گوش قاریان تا بخر آری

که گشته از تو سنج حساب جوی و زویش  
چو می آید این بخت بهایم طبع چو کاش  
ز بهر آست کار کش که دلاور دلا کاش  
نشان بالی و عالم را ده و ستار با است  
نیال عکس حور با که بر دای فراد است  
که رحمت خیال فند جمال خود چو کاش  
بکواب خوش چو عو نیان ما به جوی و کاش  
چو در آیه افتد و نمودن نیست نکاش  
مروان آید بران کعبه اگر کاوند بیاست  
که ندر و نیست کجاست ندر می است  
اگر چه دست ندر یا کده کوره است  
که مر سو صدر افلاک می است که دانست  
دستی سوی بالا بالی اندر بر بیلاشت  
همان که افاد دار عالی نکالی و دشت آتش  
که بجای کوه کرد و جوی که افتد به کاش  
ره دور و مسافر حفته و سب مرده بیاست  
که در دشت قدم بس تر شود انجا جواشت  
در افکس به غیر است در دای بی باشت  
فران چو بر سلست می و کشت باشت  
کس آید و و و که ایزد نام فرانش  
چه دانند کوشش می جیت نوح و غلطاش



چه سود از جعفر قرآن خواهد کرد و شوق  
 که جوهر خوک و سگ جلالت بر او راق  
 شود چون جسم دانی خواهد در پرتو انوار  
 بدیایم نکرد یک اگر چه چشم فاش  
 تو گریه می آید سودا ناله را مستستی  
 کسی که نباید کردی کوکبری بر ما شش  
 مگو شورت گریه را که هست رحمت از بزم  
 که حورال بر لب کوثر می میرد عطش  
 جنابت و ازار عیان در آب نوعی است  
 سینه که به سر شو بر آویخت و غمناش  
 اگر گفت بغیران گشت بال بگریز شش  
 و کردیوت مسلمان شد بال صوت جاک  
 چو ساق میوه نوشت و ازار قصه دانی  
 فرشته ما جان پاک شده باستان دایم  
 ویت نمری و دهر زن هم مرغ و ارقصا دایم  
 روای دارد که حایض شده داغ زنی پاک  
 تو خفته هست و آلوده زنی انسان که خاک  
 اگر یاک بود در قن اثر در روی من سایه  
 جهان را شربت است از چه مراد روی پیشانی  
 بعدیان یکشده من نفس می آید و کوفه  
 و کر صافی بود کاغذ رقم از پشت بر خوانش  
 که از فقر نقد قلب بس در قاله داند  
 قدم داری که کمال کن بر دو قطعا تر  
 دل کو سوخت مرسم شده و احوال می کش  
 ریزد نقش جز این چه حال گشت و احوال  
 رجا به این چه بدست من خوب تا نوشت  
 که در می زند می کند خاکستر افتادش  
 رتبه و طمع جوهر است در منک عیان  
 مری یادی که تراب و نموت و محبت  
 است از جوع کس خود را که بی کوفه و دل  
 پس از ده فاقه که صوفی تنگ است بر زبان  
 نمی آید و بیست سسک تر شکم دانی  
 کسی که در صیام ماسوی به دوره بست بگر  
 اگر نه جهان خود را که اس خوش چو در دم  
 کوهان شده رحمت به پی بر کن بی شو  
 که بر قرص جوهر تر نور است ماه شش

مرسل را وکت می که نایزد تا بر نو  
 کند و بر جوج جبری را زحم می کش  
 و دنف دعا و طم کش تا طم جو وجود  
 لود خنق مجید جوج و نل اوج می کش  
 ته ر سکی که در کوشتن از چه جود  
 که بود دست در کف ز همان رطاحش  
 هر سو کا می کسری در بوان ساخته در بزم  
 بیا کامر و ز کسری بینی زهر سودر پویش  
 جو سود چشم حضرت لی و شاه سید کش  
 که در کون جوان صدها بر جیت لود و شیطانش  
 حواس و ذکا که در کشت و بد و معال  
 حلال یوسف را زنی شده به تحفه کفانش  
 فلک میوه یک آمد مکن عیان که می کشم  
 نماید صورت عیان نو آگاه عیان  
 مر شک نشان که در هر بنا و محض قوت  
 بایست جو رست و قوت ناله و گریه  
 و اسعد معال جنگ مشکل بر که یاد  
 جو تر کل ستر حاور تا بنی می دے  
 و اسعد معال جنگ مشکل بر که یاد  
 کس که کمان ستر خود تپان کم شود بیک  
 زناست اما عواری وجود و عینیت در  
 کس درم مؤسس کس خود صایع که در  
 نیش و شش را خود و شرب لب که در  
 سو تر درم خوی نو که در کسل  
 جود و عاشق دادن خسرایی و حق  
 طوبال که در ره صیغان که کس می سنگ  
 رای حق است طاعت عابد هر حق  
 چه در آن که در آب و عنود با سکا داند  
 که بکشد حویب می شکاف از بهر غرض

دل دانا باین مسکن دین جهان آمد  
 کمان شد پشت تو ای پروم که بی افق  
 کی این مانه در دجل بغداد و آن آفر  
 بکن که راه باد خور است این سال که راه  
 سنگم یروادی یا رست این راه داری  
 حوسد ازوب و تیرین کت حتم و دین  
 جو قوت حفظ فای کند از مر بایندید  
 خیال یر که ما خود مر بین خد دان  
 چون عقل نافه نیست بن را کی بست  
 سر عقل پای شرح در دعوای دعوای  
 دکان ترع باشد دکان احمد سرسل  
 او عقل کل داری ای قی ناخو  
 قدم ما سود انگشتن و بار لوح خفیت  
 بفرس کن طلب هر چند انگشت که سدوق  
 جو بود القاسم بودادی که باشد بو طعینا  
 مشوقید بجات او که دعوت فائوش  
 کز بر بوستان ترع و دین کن باهر که  
 قدم در خار زار دانش خود رستگان کم  
 چه گوهر در دین است طمع دور غور  
 بود ز حال حکمت مانه ترع من لغد  
 جو دین است از عقل خلف مانه ترع

وزیر

خوش آید در سخن معرفت ز شاعر یک جهان  
 خیال حاصل شد حال روی شاه معنی  
 و اگر کرد به بسیاری عمر رخسار شاه را  
 سخن آن بود که اول نهادت احاطه  
 بود بر معانی بافت حس و سوی آن خوان  
 که مر و آردین خادم و مر سنور آب  
 کافه رن بر رسد نخی را بگر د  
 اگر حسد و صفه ارمی باد اران رتبه  
 شکرم چو طوطی روح و سنگر شکن  
 که جو دم رست صفه مد لغد و  
 حلقه از دج کردم نام من چون صبح مرغه  
 بر استوار کس حصوفات سوری

هدایا بر بزرگانی از بعضی  
 که در حدیث و تفسیر و کلام

لعمریه و بعضی

انما الامور الاقام الشیاب بها  
 ان الشیاب لم فی الاقامه و فی  
 و بعضی  
 لعن عبده عبدا سعیدا  
 و عشق استب یا کف ایها  
 غرت به جمیع عذاک فاعذر  
 قروما اخرین من الضحایا





حصرا اوطال بكاح رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثه صلى الله عليه وسلم قد اوتىها ومعه سوا  
 هاشم ورؤس مضر بن النضر عما الذي جعلنا من ذرية ابيهم فزع اسعيل وصيته بعد  
 مضر جعلنا سدة عينه وفتوا من حرمه وجعل لنا بيتا في مازنا وبعثنا اسكا على  
 الناس ثم ان محمد بن ابي عبد الله لا يؤمن به فتى من قيس لا ربح به ثل وفضل وكريشا  
 ومغلا ومحمد بن عترة وان كان في المان قل فالمان لعل راين وورق جليل وقد خطب بجمعة  
 ننت خويلد وبذل لتمام الصداق ما عجله ولعله في المي يوقاه بعد هذا بناء  
 عظيم فخطب جليل تزوج عبد الرحمن بن محمد لعنه الله وقطام بنت علفه من بني  
 الرباب وكانت خارجة فقالت لا اقيم الا بعتدق اسعيل وهو ثلاثة الاف درهم  
 وعبد وامة وان يقتل علي ابن ابي طالب فقال لتمام ما نالت لاعليا وكيف لي به  
 قالت تزوم ذلك عبلة فان سلمت رجعتك الناس من ثمر واقمت مع اهلك والحيت  
 فخلت الحنة فقال

ثلاثة الاف وعبد وقنية  
 ولا تهر اعلى من علي ولا تملأ  
 ولا تملأ الادب قتل من تلج

قال الشيخ جليل الله عليه السلام

في الاشرار وكنت ذات الفروج على السراج عليهم من امة لعنة عندها

يقال في الناهل المرو وخطط اليهم فملا نفه وعسل من الدنك فوه وذلك انهم  
 كانوا اذا خطبوا الرجل نفوه سويق الدنم قال اغتسل من الدنم من فوق فاك

كسالم اللود حسرة لا بد عيسى عليه السلام قال المال فيه داء كثير قيل يا روح الله  
 مداؤه قال ان يمنع صاحبته حق الله قيل فان ادى حوائج الله قال قل ان يحول من الكبر  
 وليلد قيل فان بما قال تغلبه صلاحه عن كراهه حكيم بعد التعمير عزنا اذ اتاق  
 عفا ولا بعد عتيا من لم يكفياؤه مشركا ابو الفضل الميكالي وقد قيل لك  
 ادستكثرة ماله كابدح الظاوس من جل ريشه

من للاق للون حب التمر بعد فذون ان البهاء والابنة في حقا ان اسكنهم ان يفرط بالماء  
 والقرى بشاركوا جرحا وعمران شين من بابك كان اذ وضع الشبح على راسه لم يصح احد على  
 لانه فمصيب رحمان واذا ركب في لينة لم يزل يحد مشاها واذا ختم بها كان حرا على اهل  
 الملة ان ختموا مثله وكان ابو جعفر سعيد بن القاسم عكة اذا اعتم لم يبعتم احد مثله  
 ما مات على الله وكان الحاج ادا وضع على راسه طوي لم ينجي ولم من خلق الله ان يكره  
 عليه في مشاها وبعد الملك اذا لم يزل لاسعير لم يزل احد مثله حتى يرميه وعمران  
 حسان الرادي من قال لي بفوك دوا لراستن لا بعتهم فذا على قلنسوة اذا حضرة القارفت  
 ولما لما اصبحنا فبما خرج الحاج فقال ان امر المؤمنين بعتهم اليوم على قلنسوة فانزحوا  
 عما بكم من حق الملك ان يتهم عن اشرار رعية فخص المبيعة عن منام خبيثها  
 وكان ان شيرا ارا ارا ان يقول لرفعهم واوصهم كان عندك في هذه اللينة كيت  
 وكيت حتى كان يقال ما بينه ملك من السماء وماذا ان الالنعيمه وتقطعه

ومن عمر رضي الله تعالى عنه ان علمه كان بمن نائى عنه كعلمه من مات مقه على  
 وساد واحد وقد قضي معاوية انرة ونعرا الي رتا د رجل فقال انتعروا في قلا  
 اعرفك منك بابيك وامك واعرف هذا البري تخليك فرعبا لرجل حتى ارعد  
 وعمر بعض الناس من كمل الحاشون في امرأة خطبتها ونا لله النظر ليهما فدل يا با فلان

ان قضيها ونا لقا فعملنا فوانته ان نزل ليصفها وبصفاها لالحق بيت ووقع اليه  
 حل رفعة بيثا له لحراد ارفه فقال له كرميالك مراد في العدم فلم يوقع ثم كتب اليه

في السنة الساسة ففقد فوقع قالوا وكان الحديك لعمري لقد انبت ونا  
 ما ركا لله بغفرة او اشره على الناس مرة بعد ان ظال الخباي عنهم فسيح في مائة الف

لما بنى هتام بالخلافة سجد وسجد اصحابه الا لاثرتا لعلهم فقال  
 ما منعك ان تسجد فانك سجد وسجدت لعلهم في السنة وبتركي قال قال الخلفاء

تعي قال ان وجبت السجود الحمد وفي الحسن بن اوب والاصبر  
 شرا لعلهم من وكي ففاعة انا كان المولي وابد الشبر من ولا  
 من لم يسفن جوا اذا كان يركبه فليصحب قايده في يدي مفرولا

بالحازم قال ان تهرى ان الناس كل واحد من السلطان وهو بطلهم وانتم موا السان  
 وهو يفر منكم



وعدا الامن من عباد الله

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات  
سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات  
سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات  
سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

سبحان الله

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات  
سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات  
سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات  
سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات  
سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات  
سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات  
سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

سبحان الله الذي لا يوصف بالصفات

الفكره نوره والفعل طلمه ولها الامتلاحة والتعبد من عظمه شعر  
 ان لا اذكر مولاي وانكتم في كل وقت وقول العلم  
 فكم غمة في كل خاوية صاف لكز فاعن بكعالي  
 عرس على كل عند شكرنا فقه وبقا فامرنا لاسعالم الكبر

احل الله ان انا وعلقت اسم ما ما واعر في عرف قدر نفسك ففكرنا عذرا قال الميرفتك  
 بالاعتد به طالعده والبقاء معرفت نفس بالجز والضعف قالفتنا انتهى

فاضلى قصاه شمل لذي بر عمر

لحيثت وقاد الخي طالع ان لسته برمتا لعلم فوايد  
 قايما الشهاب فلا جاد عاد ان ملث محي الكوكب لوفاد  
 قلت له طمت يا فتى لينا ابر او روى في لينا  
 قلى لينا كره خا لقيت قال عود عشتفت لينا نا

لوانا عصمت در بحر طويل

بک رخساره و کمر و خط و خد و قد و عارض و حال لبست ای سرو پری روی کسبر  
 شفق و کوب و ستام و بحر و طویل و کفر و پشت سب و بل و طرف چشمه کوز  
 خال و چ و دق و حده حال کنز و مردست جو سیم و دس و نامت و راف و روت  
 محاروت و چه باول و عمار مسج و پیمیا و کلیم است و درخت و ستاد  
 عارض و قامت و حال و خط و دج و دس و موی نو چشم من و جسم نجیم هموده  
 دره ازهر و مدام و سرتب و رور و کل استک و کی تک و حو ارشام در بحر و رار  
 لب و دس و رخ و زلف و ناگو شرجس و قد و رفار و نور مایک حسن الطافات  
 خاک و کرده و آتش و آت و آب و عرق و سس و سس و حور سب و مدم و سرد و صو  
 چشم و رو و تن و براس و او و عرق و چهره و قد و لب و عسل و شکر و در و ست  
 ترکس و لاله نورسته و کلرک و حور است و طلاب و سس و شکر و قد و ترک

برده ترکان کن دار و قد و تپوده و رفار و شکر خنده و کفار و فرب و کات  
 حوایم ارجنم و فرار ایل و روح از تن و آرام اشکال و تقوی و صلاح و و دار سر  
 حاسیدن و خندیدن و عیاری و عیاری و شوی و کساری و بازی و کرشمه  
 غارت انگیر و دل آزار و ستم کار و جهان سور و جبهه بی و دل رحم و سیمان کش و کار  
 حوایم اشک من و خط و لب و طعم و کحل و عارض و چشم و دس و تنک شکر خنده ترین  
 دار و نام و شب تار و دل روشن و قدست و کل نامه و با نام تر و قدق و شکر  
 و دم و بحر و قرب و ستم و عارت و ناراج و دل آزاری و مردم کش و دله چشم  
 مردم آرد و بیمار و دلکار و سان حورده و خروج و بحر سوخته و عا و وسط  
 بیش است می که جیل و چشم و دل و شکوه و روش و بخشش و دلجو و الطاف است  
 شوکت و حشمت و کبر و جبهه و عباد و جم و دارا و فریدون و سلیمان و سکندر  
 با سعه عهد و در زیاده و نطف و کرم و نض و کمال و هنر و حکمت و اور است  
 شد و تاج و کمر و بخت و سپاه و چشم و دس و دیر و دی و ستایش و ملک میسر  
 کرده بس قدم دخت و جاه و شرف و مطر زیا و صغای نظر و روی صبر سس  
 قهر و الوان و سر پرده و و کاه و سریر و خیم و کنگر و مسعر ملک سوز  
 سمت او و تاز و سر سبر و جان نزع و سیراب و فراخ استه عالی و زیا و زار  
 عهد و کس و محب و حسن و حسن و دس و علم و مار که طاعت و اصر  
 که در دین و سرای نیم آورده و دور که و عقد و وقت زور و حضرت و الات  
 ملک و عقد و راس است و قس و دار و منطقه و انیم و اوج و شرف و خسرو و  
 بنده و چاکر و فراتش و رابده و دیان و غلامت و جبهت کش و خادم  
 با صد اعزاز و تعارف و بیخس و سوز و غفور و کی و ستم و دس و دس و دس و دس  
 کرده خاک رده و مر خاک و میکرده و شکسته و بریده و آوخته و کشته و دورا





خط سباده کمان بر وجه چو باد و لنگر کو  
نمود وی و این رنگ و عذار که چشم منت  
دو چشم جادو برانی کی بسوی کی مستی  
دو لعل لعل بجان لالی کی باج کی کشده  
سوی کوی و بلای عشق و کز تر و غدا هفت  
بعد جبین حس و درانی پیش چشم دم کما  
مسح خلق و کلیم قوت محمد سر و صلیت  
شبه پند چشم ابرو یکلام مطلق و بی حق  
خون که در دهن و اسن او کز قمار یکله پس را  
رنگ انصافش آفرینش بعضی العباس از اسر  
سر بر یکله سپاه دولت چو اغظم و داغ مکت  
بس هار سن بسی چو اربع بسی صلیت بسی مکت  
آبیا چو انکس کی کبر لی یکله فیه بعضی لطیف  
جگیت و فصل و لطف و حمت بعد از احکام  
زشتی نکات مغزی ز مبهات علوم و دل  
بصفت مرصده و صند و بیچ کس و خفی نماند  
مهر بر آن زان کشف رموز علم و حکم نامی  
مران کله و نال عدد کس و علم و دین را  
نکست کار و جرم و شوق شفت زان بعضی نهم  
چو بر جرئت رود و معذل تار سال مسافت  
نقیل خلق حقیق که در جوار نال نکاو و ات

شب امید و نال امید و کل امید و نال حرم  
رعد سها و زنه از تار تار رعد رعد  
رقوس شکس کشته بر و جیل ترکان کشیده شکس  
رحی شکر فغانه بر کل رده بیرون موده چو  
بکمال موافق بدل ساس سید لایق دیده چو  
اکر بلای رخ زار د کاکای کشته مطلق  
فلک عالم و طاعت ملام جهان طبع و ما جاکر  
متن تخت و موده بدل کس و لوعصفر  
جمال جاد و دج قد و سکه و بوب و بوب  
رنگی کد و نر و جین نقد فصل و سر تو کد  
با و باسی با و مده با و مده با و مده  
از و قد و او شیدا و در تر و موده  
براست نهانی تخت عوی جات خصم کشته  
تولی کلیم و تولی مسیح و تولی سلیمان و تولی کشده  
نمانده فکر و نامین کمال فتم تو نامستر  
حقایق و عرش و کس و عیان سر و جاد و احتر  
یک تفکر شد و مکت یک تصویر شد و بیشتر  
ره تو مسر و تو کمالش تو عجب دل تو مظهر  
سید بر نال و در جع و نال و نال و نال و نال  
ازان مقه و بس کذب و بن و نال و نال و نال  
سبطه موده و نال و نال و نال و نال و نال

بهر نگاری که جوع و شامین بسوی کز آتش  
مسار زان و سیات ادم که قاتل مروت شد  
حق و جوق حصوم کرد و کوه بار و مظهر  
رسم و جع کسان و بیگان و تر و نیت فتنها  
دعای حصم و صیای تیغ و شکوه حسد کشته  
تو بگو حیرت و بر سرعت کرمیدن نوار  
در و بدین بوقت حول و عیل اهدا نموده کشته  
بر حرم و بوق و قوق و قوق نمانده کشیده و بکر  
لک جاساس آن عالم که صبح و راسعت  
زشتی کمال و تو دهم زشتی سید و انکس جوت  
چو من صحت و حلق مودم و نوری فضل امیر مطلق  
بعد جبر صلیت و جبر صلیت و نال و نال  
دین و بار و رقی آنم که مهرباری و نیر و ماسی  
و کرم جعدان ملا و نال و نال و نال و نال  
سی و نال و نال و نال و نال و نال و نال  
چو کز قوس نوکاد کاسی هر یک خود بخواند  
مبتدا حاتم عاشقان ز میان چشم و نال و نال  
حاجت نامتای قوی و جبر و نال و نال و نال  
موافقان تو در سعادت مغیر و موده و نال و نال  
خیالان تو در سعادت و نال و نال و نال و نال

رسم واقع بریده روح و سر هار شکسته  
کمال و نرسان سحر و مشهور و اس مظهر  
فلک چو م زمان سیر و نرسان چو کمال کشته  
رایکاب و کعبه عیان و بر قبا و نال و نال  
یکی جواب و یکی جواب و یکی جواب و یکی جواب  
کسی بر رسم کبی بر نال و نال و نال و نال  
رخط و عدد و نال و نال و نال و نال  
تهب هم و قس و نال و نال و نال و نال  
سر کک خوین بروی نال و نال و نال و نال  
رخ باقوت و در مفتح و نال و نال و نال و نال  
زشتی و نال و نال و نال و نال و نال و نال  
در سر و نال و نال و نال و نال و نال و نال  
و نال و نال و نال و نال و نال و نال  
که هم و نال و نال و نال و نال و نال و نال  
زشتی و نال و نال و نال و نال و نال و نال  
نن و نال و نال و نال و نال و نال و نال  
نخیف و نال و نال و نال و نال و نال و نال  
به نال و نال و نال و نال و نال و نال



منم چو کوی بیدار فحوت در سال  
 بال مستعد و مغذی ز جوت سوی  
 ز اوج قله پر وازگاه و قدم  
 بهشت و دود و کشیده ام و روز  
 میان این دو حد ارضت بقا بر من  
 بهشت باز فادم تخت یکجندی  
 کرده هیچ کنه بود چون که کاران  
 قدم ز رفتن ننگ و کعبه که من شل  
 ز نوک مرز و خون جگر خفت اند  
 و زان پس رسید هنوز قوت عقل  
 ز جگر حمت تا دم کشیده بهر  
 بهت صنع معکم سپرد دست مر  
 فساد کان مر در زمین استعداد  
 کناد ماصره را ز نقوش خطبات  
 رسد ناطقه را از نقوش غنایان  
 زوف حرف کلام می کان که رید  
 وزن سس چو بایم نکال از دشت  
 به باد بیل تا پس حنجره اسر  
 در آمد پس از آن در مقام کسب علوم  
 ز نحو بان طلبیدم قواعد اعراب

بصورتان قضا منتقب حال بحال  
 که در کمره سیرت مرز و قات حلال  
 برین حصیص جوان مست که دلم برد  
 نام عمر درین تنگای حشر و کرب  
 چه در دهان که گشت از قول و جواب  
 دران تار که مانند طبعیت لعل  
 ممد تربیتیم بسند دست و پا بودال  
 دبان ز خوردن مد و زبانی که کشان  
 پیاده لکلو سیر ما بیم جور مال  
 پیایه که بزمین را حد کنه ز نعل  
 عنایت پر مستحق حمیده خصال  
 بای هیچ مر از عقل او بهاد عقال  
 زو نهای می تخم حس و فضل و کمال  
 ره نظر بهر دکان غنیمت سربال  
 بهشتای میان در جاری افوا  
 چوره روی که بایش بود مراده شکار  
 شدم و دایه مقصد بکالم استغفار  
 مجبور داد برین هیچ و برین منوال  
 مکارمان فنون ما فاده در دنیا  
 نهر فیان شنویدم ضوابط احوال

ز قول سراج هر مطلق سنده ملکه  
 بی دخول به بیت فوید حکم  
 کس رزن مثالیان نهادم بای  
 بدست فکر مشک کتای بجشادم  
 بگلک صورت معنی نهامی نهادم  
 نموده نورانی ز پرده دل روی  
 ز علم فقه و اصولش تمام دانستم  
 شد از رواه حدیث و اثر و ارکشن  
 چو در مرار و آن شدم مجاهد کش  
 ز حد و مطمع و ظلم و بطل او کردم  
 سند علم خود در من حاصل  
 ردم قدم بصفت جوان حافی دل  
 صغیر ذکر روم با عشق و الا شراق  
 رد کرد و فکر رسیدم به مهدی که گرفت  
 وجود واحد و نور سبط را و دم  
 نمود کثرت ظلمت بوحسب باطن  
 بود بقا صفت او در مراتب خلق  
 ز طویله که ششم سی و نهم کرد  
 مر را از این نعل نور کردیم یک  
 سس به چه امکان بود که کلک فف  
 چنان سر شدم بشوره در سید جهان

هر نوکب مطالب بفر و استدلال  
 ز دم بد بس حکیمان در جواب و سوال  
 کوی با من شریکان ردم چنگال  
 ز شاهان طبعی بواقع بهشکال  
 برای مهم ریاضی باریع اشکال  
 شدم ز بر توان شگلاز حلال  
 که جیت سنده حکم موام و حلال  
 به بهیمه و آیین صحی و سیرت آل  
 دران مجاهده جائز دانستم اعمال  
 بقدر حصول دفع غیاب اجل  
 بران شدم که کنم آن علوم را اعمال  
 که جیت مقصدش از علوم و اعمال  
 دیدم فکر شدم بالعقود و الاصل  
 حجاب کور و وجه حقیقت الفجاس  
 عیان بصورت صواب و میثطال  
 لسان دوره آتش شعرا و جوان  
 یافت نام بقا جوعاقب امثال  
 ز فکر شمر شد حاصل فواعت بال  
 زان نمود که زیم چو ساز اسفار  
 نوشت بر سر کس و مرهادی آژال  
 که شد محیط ملک دین ترانه احوال

عروس صبری بی کوش کردن و تن  
سرودش ز کفار من کند مطرب  
اگر عارض رسد کار بان شعاع  
وگر بهند رسد حسره و حسن گوید  
ز بس که سوی مرا قلم گفت و گویم فیت  
کهی در دم نوبد سلام من قیصر  
رسد زوال ملک عرق بشر برم  
چو دم زخم زخواس و ابل جاش  
فصاحی که نمرود درین قصیده خوش  
دروغ علت خلص است باقدان سخن  
صد افغان رسد عاقبت عروسان را  
جمال محله شبنامی بیات حمل  
ز علم و فصل چه لاف نه آن که ز مند  
درم و بیده هم ستم رسیده است  
سان کوه کراں جبینم بره بی  
مرا کج سر در میر من ینها  
ز زخم حادثه خط بود بی ادبی  
ز بس که بی و دم روز و شب همی گردم  
بر بر زخم هرستان دی فرزند  
تکلم حص و طبع میکنم بهر کشور  
مهیما شغان ذات اقدس تو

حق جم طمیت که کوههای گاه  
حق صورت آدم که بود طمیت او  
حق نبوت و علوم موامبی که برو  
حق بود نوح و صلی او  
حق سکر بدقت اگر صولت او  
ببر کرده که که منتس افروخت  
معیت سنی که زدهای عصا شست  
مع کدو جرنیل اگر مع روح  
حق حمد و تسبیح که رب عی دوست  
صدق صادق آتش هدی که بر آورد  
نظر طمیت فاروق و ظل او که درین  
شرعی عثمان که جبین عسرت را  
بد و القار ستم آن دلاور عال  
لکه سبیه سمن و در دود رود  
بناعین و باطناع قانعین سیف  
بره روان به دین که چون شمال و صبا  
بو صول که هر کسی قدس قدم  
رجای که مهدی بیا و کرد او  
ارای سلسل و اعلا مطلقش که در  
براهه بدیش جبینی بد که در آن  
چو دادش تر فیت و کورال داکش

کجب آن نبود در بند یکس متقال  
خلاصه بکل خار لارب صلصال  
زول بدقت فیض سخاوت الفضال  
کراں فاد در رکاب دانش ررال  
میاکل صنی در تنک دد زول  
رطبت تب بجز جوغ اغ صبح وصال  
در و کینه بر و در عدد و غص و جبال  
دمید در تن مقول صحر آحاب  
صعود اوج بی پستار حصیف و مال  
راه معصرت اصحاب رده را بقال  
وار کردی سنبطان مار دخت  
چهار داد برل دهار امور  
که بود رور و عاقامع صف الطال  
بنور جان مهیب و صلی صبح طال  
مناجان بی در موارد افعال  
همی موند یکس حال در سهول و جبال  
رعام حدشان کرده اند خط رحال  
ز دایهای طبیعت سلسل و اغلال  
کربن قیود بود خودش گرفت طلال  
بهر نو دگری سودش تاب و طلال  
که هر شکر تو ساز دلان حال و طلال











سفید است چو درخت شکویدارم  
در بن درخت پس بپوشد غمت برم  
هم شکوید و میوه که دیدارم  
شکوفه نکرده درخت دیو و جرم  
شکوفه دیر نیاید شکفت از آن دارم  
که در میوه زمانه شکوید پاک ترم  
ز شیر مادر هم هر که رسید به نع  
کسان شکوید کسان بهر دمع آن خرم  
ریس کایه ام عجب شیب موی موی  
روی دشت بخوابم که روی او کرم  
چگونه میست او که کاه دیدن او  
باص می بود وقت بهر چه عجب  
باص کرد بکسر سبائی بهرم  
باص می بود وقت بهر چه عجب  
اگر بود در نظر دیاص موحدم  
اگر چه نیست در قصور در نظر  
کنون در نور صد قصور در نظر  
نمادنی که شب که دی بر تو ماه  
بروزی ندید دست دروغ خودم  
دو چشمم کرد دام از شبته و کج چار  
سورس نمود در تار و دست سورم  
رفت کوم پیش چشم و طفل صفت  
دید لب نسبت بهر عشق کرم  
فشانده چو کهر جوف را در فوج آن  
چو بود سی و دو کوم بهار حلقه دم  
کهر فتایم ابرو و مشک که داد  
حصای جوح مار ج حلقه کهرم  
رتر کوتی بودم چار که زرد سیاه  
حدیث معرک کسان داشتی دل کرم  
ز دست رفته کون کوشی نارت  
می شود ز منتقات دوستان خرم  
ره حوس اگر چه بسته شد حاسا  
که در صفای دایت از آن فند کرم  
چه احتیاج با ما احسن جور و دی  
عروس معنی بیرون ز عقل صورم  
کوامم ارقی ز سور کام دل شیرین  
چو با جلالت خود رسته بچوئی سنگرم  
حمید و کشت قدم مجولم با جواد  
عصا نکر مست بای ده سیرم  
چو لای نعل بود این دو جوف انشم  
که نعلی شود در تخت لای انشم  
ز ضعف تن شده ام انجان که گزین  
گران شود مردم از خواب بکنند کرم

اگر

اگر نه دست شود باری بکشت  
که بر تنش و بر خواش بود جرم  
چو سبک ساخت و حلقه دم و کخواست  
رست حلقه ده مهر مهرم  
هم بود سرده حلقه از آن رخود  
بهاده بر سر زانو تا بحکم  
چرا بچویم کیم چرخ خود را زو  
که بست بر دویم از ترانش حکرم  
اگر چه حلقه شدم آن کمان بهر زنده  
که بچو حلقه بود بر بر و ن در موم  
خو حلقه بود در حلقه سبائی نسیم  
بسان حلقه ماند فلک بر در در  
حیط کون نماید حلقه بطلا  
عجب بهر صفت حلقه و حفرم  
دار سنگر ایوان نسیم تر غم  
کرامت ردام طبع بشدم  
چو در هوای قدم برم زار دیدم  
عبار عالم امکان بهاد مان و برم  
اگر ز حوشه بیرون و صند دانما  
و کر ز حوشه حوشه باشد بچو  
من آن نیم که کیم بایست نازج بله  
سوی حقیق کیم بایست و در بهره  
بقصد کسب غنا کیم ز طلب حکم  
چو با نوکری دل می رخ زرم  
دو ع یافته سبکیت ز ستر چرخ  
اگر سنگ کیم روی عابد بخرم  
عجبه است جاس محراب و انوش  
که ساخت کوهی از کاه و کرم  
شبه اند بهر و خسارت ار چه شود  
فقد بوم کمال زفاف و طرم  
چو مایان بی دانه بیون او چشم  
بر و چو قنبره رن و نوب و بچو  
جوانع نعت و تر جفا در خود  
بت ترک خودی خود نویسم  
چین که بهر جبهه کمال شده دگ  
چه موقت رسد رطعن تو و شرم  
برست لوش من از سبک ملک جوش  
کجا مشوش حاضر شود بهیچ هم  
بستار حلقه و کمال دم و نیت  
کجا مشوش حاضر شود بهیچ هم  
بستار حلقه و کمال دم و نیت  
کجا مشوش حاضر شود بهیچ هم





بجز شوکر کمر من شود عووض  
 بهای یک کهر آید چو بحر درم  
 بیغ تر لرزک ملک من کند جبین  
 ز غفلت شکله به بار میوهای نرم  
 بوستان از ادوات اگر بود شجری  
 که آرد و در موقوف من آن شجره  
 و بی چه سود که در کام روق تیره در  
 همیشه جان من بی غم و غم  
 غمش کم که مد عوین کسبه سوخ کلام  
 معیر دعوی جوهر بست معنی در کم  
 چو میست لاف هوسر در دین بمر  
 چو دینر غایت کم که کی هوسر  
 زبان دانه آید بر شمش و در نه  
 کشته هر در داری کاس مقوم  
 چو کرد بدو دلم ابواب فیض صفا  
 چه سود را که در در کس و بی کرم  
 مرگوار خدا با محکمات نفی  
 که در غیر نفس منوف آن لوم  
 بحق پاک وانی که پای کرده در  
 طریق به روی به و شان سیرم  
 که بهشش باور من تا بیری عمت  
 لکس حسنی موموم حوین بر  
 رسی نای که چون جانی مضیق وجود  
 فقه بصحت فیه بستی کرم

در آن سو خظی و جیل مستی میست

نفس من خود دور در آن خطه

این بستر کرد و دوم جاده را به  
 جویم در در فضل نوای مفضل احد  
 باشد که طی شود ورق علم و فضل من  
 حمد ترا بفضل تو گویم نه فضل خود  
 شکفت و شکوید احمد و نای تو  
 در باغ کسب منم چون کشید قد  
 هستی می بت تایت محبت لیت  
 که آفات دل بودا بجم آن به  
 در جبهه آن محبت چه ماست که بفرش  
 صد نامه در نای توانا کند خود  
 بالذات و صدی تو و عدا کون  
 بود چو اختلاف ظهور تو مست  
 رحسار وحدت تو چو در ذکر لشت  
 در دیده نشود در حال و خطه

کز تر به دست و جسر محقق  
 کز حقیقی تو و عالم محسوس  
 بر قات سایه میعاد اگر چه مست  
 مدد و در سر العرش سایان مد  
 عوین به کرم و فضل ام مست  
 خوشتر از کشد بنامه و نام توانمزد  
 صد کم یکست نام تو یک چنان کرم  
 احصا و آن مدد و خواند یکی ز صد  
 م کس کست محضی صدم کست به  
 کرمست و نه رسید بهشت او با نمود  
 نتوان صفات تو از طلم جهان نشا  
 احکام آن نجوم کخند درین رعد  
 از هیچ حادثی نتواند کسی به یث  
 کشت با بضع تو به مسلسل بو کند  
 نویه کائنات کنی ارد و حرف کن  
 نسبت بنور جل بود و تهمت ولد  
 کس چون شادست که به بیم درین  
 او یک عقل معتبر و کشف معتبر  
 ساحت  
 مرکوب کاغذ کشت بهی جهان  
 مایار برین قضیه فو این میست  
 فوب ترا سبب نبود فو فنا و فقر  
 طوبی من تبت القرب و استعد  
 عمری کلیم خلعت فقر ارد و توجت  
 تا سر بلند شد بکلاسی از آن فو  
 در دل فروغ بهر تو کال نور فی البصر  
 در جان هوای عشق تو کال روح فی  
 نورت فو و غن مشعل انجم بلا ضلالت  
 در ربه قضای تو باشد و یل دیو  
 نوار عرت نوسره ز کیف و کم  
 در ربه قضای تو باشد و یل دیو  
 ماشه بفضل و دم قیاس بو است  
 کار تو جو نیکی حرفت و خبر فضل  
 نوار عرت نوسره ز کیف و کم  
 رازی به برسد و تو ما در دست ما  
 کار تو جو نیکی حرفت و خبر فضل  
 یک گفت لطف تو م جا به جانی  
 نوار عرت نوسره ز کیف و کم  
 نس طفل ساده دل کشت بر کز  
 تعلیم کوی تحفه به بر به رعد

رشاد تو رسید شد آن سارگر رسید  
 دانش در آن کمند کاه راه رش  
 نشو و نما رسم وصل تو یافت  
 کلاه حسن غنچه دانا و لاله خند  
 بی راد رحمت رسد کس هیچ جا  
 که صد و خیره بهر محاسن نور معده  
 حاصل بود نفور ز نور حضور تو  
 آری راقاب رده صاحب رده  
 رخاص خوش عشق تو جو بچو دان  
 مر خود پس کی سزدان دیک را خود  
 بسال که چشمه حکم زوی کنی روا  
 که در مثل مجار بود که در آن است  
 باشد زنج و نعل شایان هم دال  
 هر کس که عشق و لای تو است  
 خود ملک ز نوسن نهرت مرنگد  
 با عشق تو چه جا که عقل جود  
 کی باشد از کند لای تو در کند  
 جاب بر که بقدر نعام بگر دست  
 با عشق تو چه جا که عقل جود  
 سود می خاشاک تو باشد بد آید  
 دارد که بعبه طلبت روی استقام  
 مستحق شود تو کرد دست بند  
 مستحق از ساء و مس و امیر عد  
 مر لو لب شکر که چو حلاله خطیب  
 دارد که بعبه طلبت روی استقام  
 مستحق شود تو کرد دست بند  
 مستحق از ساء و مس و امیر عد  
 مر لو لب شکر که چو حلاله خطیب  
 تا بر کشد زمانه در سیاحتش  
 کرد و بگردش که جان جلاله صد  
 بر مرکب موش و صوف زخارف گماشت  
 ز و حو و سوی مودت تراش از لحد  
 مر کس که در رضای تو که عمل نشد  
 شد کنای خانه در صوان بقد که  
 نهاد لطفهای تو با خود چه سان کنم  
 برگ درخت و یک بیابان که گره  
 حاکم که شد طمع مهر بر معاصیش  
 بست از فدا و بیش صلاح و سدا  
 پس عقد تو بهر استن که به رفت انجلا  
 از نفس محو به رفته فی العقد  
 نه که یکی رعد تو باد سپاس تو  
 صد و اگر چه پیش در آید برین صد  
 عجزی از سپاس بجای سپاس دار  
 یا فایه الامالی و یا منتهی الاماد

از آنکه مرسد افسر اقبال مرید است  
 سرورده محمد و آل محمد صفت  
 و زنده کاف و نون بود افراد کافینا  
 احمد میان شان جو فرزند محمد  
 نه می که دست رسد دم علامت  
 آن در چتر دولت سر دشت از ایت  
 سر در کلیم فاقه و تن و حصر فقر  
 حاکم بر شمس حلا و چشم خود بود  
 سر و بیت قد و جبین رای فاستقم  
 سس نخ کام کمر که در خوان اعوش  
 لیسال خورد و در مرگ تاز یافتش  
 در اشع و بیایه بیکان از رفیع  
 حال سپاه بل ضلالت بدست آید  
 مشکو دست دل و خوش از حد  
 باید در جامه حله و طعنت قبول  
 جاه و حلال پس که نقش که عروج  
 با او چه دست تراهد و اگر جاودا  
 بیوسنه ار نشد او مدعی دین  
 حاکم مقیم مقصد صدقت از آن  
 از فیه روح او است تیج به تیغ  
 انکار و شک و ظلم با باب برگ بود  
 در دجلال غرق حاشش و مید  
 سرورده محمد و آل محمد صفت  
 احمد میان شان جو فرزند محمد  
 آن در چتر دولت سر دشت از ایت  
 سر در کلیم فاقه و تن و حصر فقر  
 حاکم بر شمس حلا و چشم خود بود  
 سر و بیت قد و جبین رای فاستقم  
 سس نخ کام کمر که در خوان اعوش  
 لیسال خورد و در مرگ تاز یافتش  
 در اشع و بیایه بیکان از رفیع  
 حال سپاه بل ضلالت بدست آید  
 مشکو دست دل و خوش از حد  
 باید در جامه حله و طعنت قبول  
 جاه و حلال پس که نقش که عروج  
 با او چه دست تراهد و اگر جاودا  
 بیوسنه ار نشد او مدعی دین  
 حاکم مقیم مقصد صدقت از آن  
 از فیه روح او است تیج به تیغ  
 انکار و شک و ظلم با باب برگ بود  
 در دجلال غرق حاشش و مید  
 سرورده محمد و آل محمد صفت  
 احمد میان شان جو فرزند محمد  
 آن در چتر دولت سر دشت از ایت  
 سر در کلیم فاقه و تن و حصر فقر  
 حاکم بر شمس حلا و چشم خود بود  
 سر و بیت قد و جبین رای فاستقم  
 سس نخ کام کمر که در خوان اعوش  
 لیسال خورد و در مرگ تاز یافتش  
 در اشع و بیایه بیکان از رفیع  
 حال سپاه بل ضلالت بدست آید  
 مشکو دست دل و خوش از حد  
 باید در جامه حله و طعنت قبول  
 جاه و حلال پس که نقش که عروج  
 با او چه دست تراهد و اگر جاودا  
 بیوسنه ار نشد او مدعی دین  
 حاکم مقیم مقصد صدقت از آن  
 از فیه روح او است تیج به تیغ  
 انکار و شک و ظلم با باب برگ بود  
 در دجلال غرق حاشش و مید



اینجا که جاودانه بود جای باش او  
 و نه آن سین سنت و شبن بر پیش  
 شد طی بساط کفر و غوایت زمانه را  
 حضراتی مدح و شمع و دین او  
 یا خاتم النبی و یاسیند الرسل  
 حالی که دست ظاهر و مخدوف تو  
 عربیت رو کعبه قدرت و سینی  
 بکشی فضل مدحیست باطن

چون طاهر کس بقید شریعت مقیدست

نمک جیل تا مملو مر حیات حیرانی  
 به شش زلف و برکت هر حدی برکش تو  
 ماقدر کمال عرب آسوده ادرخ و تع  
 جو قفس سلی مکن تاره شود آذک او  
 بهی لغات پر خطر حالی در راه و راه  
 دوزخ ارجای او عص ملک پهای  
 برتبت بر حرای عجب مزاج صفت داشت  
 کرباب جوی سال و ماری و یک قطره  
 مست از مواب تو بهر جو شکر و سوسو  
 بسته بهر یک محلی نیست در وی مقبوس  
 من هم غرق و فدا خوش در خیال ایشان

در من و مخمرا سله دل کس با تو مرا  
 در رب و یاسین است این جوهر که حکمت آویز  
 بهر سیم مشقت آتش زان جا تو  
 چون کعبه آید قبله که به طاعتان بکند ده  
 جانها قدم کرده در سر بهر طوافش مسدود  
 طلال و خیر الطلوع ریش دل و جان را غل  
 غم زان باران و غم که بینه در پای قدم  
 طهای جس معوی عشق کس زان لوی  
 حسی که برده تافته به جیب و دستکاته  
 سر چشمه آن حسن اگر خواهی که بای زودتر  
 سلطان قیام و ساه سر بر صفا  
 کافی الوری اادی التسل ختم اولو العزم  
 دریای امکان و قدم بود در طیان بهم  
 بحیرت جان نورش با حل جیل بر پیش  
 فزون که آتی و سوره دارد در غارش تر  
 هر حرف را با خوشتر نغمه شد و توفیق  
 رنگ آن مکسبت بر خاک حد کس بکینه  
 بی باحت روشن راه را دعوت کس بود  
 حول فوت شد عمار علی بهر وی بهر فانی  
 وری که ما حیم دغا شد و در بل  
 حصار مد در حین اوقات آن ماز بین

من خدایا و دل را سوی هر چه چش کشان  
 یاب حیات باغ ارم یا عرصه اوس بختان  
 خاکش بود کحل جلا و دیده ابل عیان  
 مرنگ از سنگ سپید سر کج با شرف و دان  
 درش طافش کرده بر مرغان قدسی آشیان  
 مردمانش ضرب الشل در قوی چون بوستان  
 رویا در خاک دانه کهای جس حاودا  
 کر تر زان سنوی جوی بل آید و دعا  
 در حیات از وی یافته مرایه حیات حلا  
 ناره و نه حیرت بر مرکب رحمت کس بران  
 سر دفتر صدق و صفا مرایه امن و ایمان  
 شکست کتی بود و کل فرمان و وای شرف  
 رود میان نشان اگر کم شد بر رخ و بقیان  
 بسته طفیل کوهرش محصور کار کس نکات  
 از مثل آن عاوشم فکر همه اهل بیان  
 متران را ترجمه دارد ابد اده حیات  
 عطی بود و بخت در کعبه بهر امتحان  
 بستگت قرص ماه بر کوته پس کرد حوال  
 کشت ارد عایش محلی از عرب شمع خاور  
 الزام حجت و حصانه در کعبه تسبیح حور  
 آن دم که شد منیر نشین رسانان کوهر فشان

اشجار را هر کف آواز دارد و هر طرف  
شد سوی احد اگر کم زد و بیشتر و حال جسم  
شد در خارج هر کس یک پرده تن  
بر رخم و حواش دین شد پیش تیر و تیغ یک  
با فرقه اردین بری در معنی معمری  
بی شد بوفقی بی و در ره کین هوای او  
کف بر بری کشی بگریستان بود شیر تر  
زاد که طعم می دردی طعام کرده عا می  
صد تشنه بی راه و بود از کف و آب جو  
میرفت یا بر تن تیره شد از کف چوبی شک  
سایه بنوکش همچو خورین مردم تر کانه بفر  
در جرم خشم نهاده این بی دفع فاد  
مگر نهاده با مردن از تنگنای چند و چون  
آن شب که میر و در جم بر سجد اقصی علم  
می شد فرس جان و تن تا مار کار دو نفس  
کفتش بکوشش موش در سراسر می سوس بر  
بر انت کساخت وی کرد بساط بعلی  
ار رفته کال حقه خوش که حشر کرد در بر  
مرفوق حاده کا و لیا بر خلق عالم در ملا  
اوصاف او پیش و در بر و ن بود ارد و  
سود در بر دیر کین رعت او خوشتر کس

پیش زنده دارد و هر طرف  
نرغال مسموم دم کز وی نیالاید و بان  
تا از حسو در بر تن بر جان او باید ریا  
چون چوبای آمیس بر جان باس  
چون دم در دامن کز شد ذی و طبعی در  
در سجد با ربابی و به ده سر شیر ز با  
ماید و شد بر تر ز ناست از پیش حواش  
و آن مهری پیش کی ماتی بکایت مجر  
از فرجه اکت او شد آب حواش حشمه می  
شد چون شمع بی عجب با خود چراغ بی حواش  
از تاب حور با لای سر بود در بکایت بیابان  
از نایتش تیره او از تاب قوسش کمان  
بک کلم او بود و از نایتش کمان  
میراند تا ملک قدم یک رایت بر بران  
بی جان زمین ماوس و تن سیر حواش  
دای بی فکر و نظر کوبای بی کاه و با  
گر نهاده و حند بی بای سعادت و میان  
تا طاعت و نیت و شکر نایز در میان  
ظاهر کنند از واحد از معجزات او بران  
حاشا که در نظر آید آخر شود این دستار  
بر کینه جامی بر کین تمام داری تو

محرر

نقش رس و حده کی جابر و هد باید کی  
حمت آن رلال مد کی کی کسرت آن رلال

مرحبا ای قاصد ملک معانی مر حبا  
ما و سر بسته او دی که چون باد است  
عفی عنک کشفه اش از کتب فضل و منیر  
نقشه پیچیده دست از خوان افغان آمد  
بود موسی اعجاز پیشین در کف کز خد  
کست بر انواع حواش نامه کی یکا کمت  
لف او که که نشت از بیع نظم و نثر  
ریاض در حاین منظور او بود  
سوی موج حقیق عقل و حازا نعت  
ملکت آمار و غیر از نر نیت داب  
پایه به عقل بان ستم جوی آید و  
نظم و ترشش من که بیداری بر جرح  
او خود خادمت محروم کج بر کمر  
مفردهای تر قوت ده دست همسر  
حواش هم کرم دوان اردیاسی اعلوم  
تا حواش کمر انت دیر عقل کفت  
راشمن خود چون رسته کرد و دان  
در بیاض امر چون بالا کتد سر و سی

الصلوات و دل می نو کرد هم  
سرنگالی بر مقام جان دند بوی و فا  
در بهارستان دانش فیه نشو و نما  
تا شود جهان و دل حکمت شناس از خدا  
سجده ای سا جان چون بند بخت از دیا  
در کف دانش یک شتر نامه ران عبا  
بر رصفت با ستر از اندام آفتاب  
نور سیمین و مرسومه مشکین کیا  
شکل زینت ظهورش کاه و سلم نما  
طرح جان کال نر نیت بکار نفا  
بی سادگی زمر یا به قرار نعت  
عقد بر دن مادرانای ساس نعت  
بر بساط ارض بعضی متصل بعضی جدا  
کهنای نظم او و شکر کربتخ و کا  
خادم از تیر و باض و صوفی اخلاص  
بر مدار جهره لیدر شیه جلاب جیا  
در مقابل سهوا نه کس و رار  
اربعه نیست لایق جلوه بابت آقا





وان در تشنگی خاطر را نهاده در میان  
 گاه نزد غریب و گاه نغم و گشت  
 از کشتی چشم خویش کرده چهار  
 کرده و در روی آب و شست و با  
 گرتود و بر سبقت بر رخ معنی حجاب  
 پای در سر سارم و کرسی زند الویس هم  
 سر و جیب من بر آرم دیده جان افکنم  
 بکمره نور و ظلم بریزم که آنجا رسید  
 گفت ایس هذر لی صیاح لامب  
 فی در و بعض و عداوت لی و و حوض  
 لا راغ وی از باران صفوت و نمود  
 آموی دشت وی از بجان جبر و  
 داد و هوای آمویش چار نشان که عیب  
 خوانده لای لای است و در ایمل ماسو  
 شایبار دل منور اسر و اویش بر زبان  
 قید آب و گل کشد مارم باس و حش  
 ران شکار نشان سر لای حید معنی آورم  
 بهر قوت جمع از جوان حقایق نماند  
 یک غرق جبر نم کس بودی برینا  
 میکنند از من و سلوی میل بر و کذا  
 یکست مقبول جعل و در خود را آورد  
 نوی عمر و منی مسر کی نوید کی  
 غری چون بست پیدا را که دارم در میر  
 خود بان سمن دوات کاسی بنم دو  
 در شوم مضطر و خانه بر زشته غری  
 و در باب وی کم در نامه عوس با جوا  
 بر جیانم بگوای بگر و از داغ دل  
 بر بنم مهر و دوستم سوی جرم مشعا  
 در جواله امان که موثر از اخبار نیست  
 مار دارم و رای کعب با کعب الوی  
 هم چهار خواه هم فقر و دیا حبه  
 حلت ستر العرق کس تحت سار  
 مرغ تو حواسم رنجوست عرب مشان  
 در دانا وای راغان طوطی صم ایا  
 چیست داب مشان تلفیق افغان  
 وین تلف و جبر و اید می نامد معص  
 کعب آید مع فوب و دیا

چو نشای جویس کس عی صوی معنی گران  
 و ز حد صبح زلفان صورت برتر  
 پای حامی که دوش پای قدرت بود  
 و در بر تر کرد و در پای صبح و با  
 عرق شود در عرق کس از دایه برو  
 نیست پیش یکی از سلو فرامین بی و با  
 قطره پیش از کجکد و با بیل چه بود  
 متحد با جرات وی کا آرد و ایا  
 اینجیس به عی که معنی چون حد غیرت  
 روح لور احتضار او کا یه مردعا  
 نانو و سواد به صوفی فضا اربود حوش  
 بود و ان کس مایه حاصل سود و کج

بر پس با در جنت یقین تا عاقبتی  
 کس ترنی محضی است پس شمع صا

هم در بر منی که مست این پایا ادنی  
 و رای این مکان حاجت علی جای نیت جا  
 را کس جس جی ترک خود فروشی کن  
 که در بازار دین خواهند بهویش و این کالا  
 با سر عالم بری نیت تو عالم  
 تو قدر خود می دانی که در می مصب و لا  
 و فلک بالایی کفتم بر و بلا سپه  
 اگر تو بر فلک باشی چه مانند زیر پایا  
 کسی بالا بود کار کنش که از بالا گذر یا به  
 برو بلا مرو زیرا که توانی شدن بالا  
 دخت لا دوشاخ آید یکی ترک و دوم وحدت  
 بزین بر شاخ وحدت دست و بر شاخ دگر  
 با غوید سم افرود و بر شاخ وحدت  
 که در بیدای لا عولت تا سر منزل الا  
 دلت با غم عشقش بعبه آسای ده  
 کس را آتش کردی نمی شاید دران دریا  
 که کحل دامن حارست و ز کیه اخار  
 که زنی اگر بغضی بخت خوش نمی آید  
 تو دنی یک پس مانی که میی شت ریا  
 که در کجکد و در عی کن سم عمره  
 چه در بیدای ش کردی که بایا پیشین سید  
 بد و احس حقن خود را نامی جای در دین  
 می جوی توان کردن که کرد و جنت ماو



توزخت می دمی خود و کره حله رحمت را  
شرع احمدت در صفت روشن مستی کنی تو  
تو عین عرت نفس غریزه از انگ می جوی  
چون نه در برین طعم متو یاست قید خود  
نستنه بار بردست ساعدان کد کینه  
مطلق بی طعنا و سی فلک در بخت میگوید  
هر کاری که خواستی کرد و تک بر زمان آور  
تخنای بر کار نشت اند دل خاطر  
محسن نصیبت رتالی نرنگ و خود چون  
محسن را برین منوان فکدن جلد چو پای  
محسن را کسی باید قدر فهم و کفشن  
تر سر سام حملست و محسن پیوسته میگوید  
علاج علت سر سام مناست و پیوسته  
چو آتش جری و کوی گیتی در کسی منته  
غریب نعت دمی به جان باری مانته  
باید جوین نانی که حاصل کردت ناکه  
هر جانی که خواستی رفت خواستی خود در حق  
مست و قتی نشاید حور در جام تنادی رود قتی  
مرا دو کام دیبالی معر چون نمر مار آمد  
کنن نقد کسی که ز بعد چندین سال در عالم  
تنبیلم ملک داراست دارال ملک سکندر

ترا زاری جسم و جان معانی دله اندازی دل  
در و ن اهل عرفان نیست جایانی عقوبی  
چنان صمع صانع را جو عایت بخت مست  
بقول بیس لافان الاناسی سیمی  
اگر چه زو نوشی می نباید که ز کردن  
نمود پر دازه و ز خند که از اندیشه آتش  
قبه خاص بر آمو چه سانی نفس را چون  
نسب بر مال آرد خواب بودی بود هم غری  
نکو در یک ستمویت چو سروان بر نای  
تو نوری را که از خونید رختان بختان حاصل  
رغص به که بر یکی طمع داری چنان بخت  
معانی ملت و نشتن که چون صبح میر  
چو میدانی کسی حال کل از نام بر بر کل  
دی کلان بر تویی آید به جنت و زبان دلا  
مسو به نام رنگه خوانده نامه شتر شس  
من آرا آدمی دانم که دارد سیرت بیکو  
و ما دشت می جوانی وی کو به که می دانم  
کوه فند بر آتش چو اگر دید پرورین  
در دای خون خورای قصه ساز و صا  
کافه از رحمت حق حور را احبای غزالی  
سلاح از حفظ بردان کن و کر کو به جلا ک

کنن در جسم و جان نزل که این دوست آن دلا  
قدم برین مرد و بیرون بر اینجا نشن و جا  
که باشد عالم دیگر بیرون در عالم میب  
محلی کن باشد و ما حنوت بدر جهان آرا  
و به جدیدی باید حکم چاه و دنیا  
نخواهد بود در حضرت خود بر دوش ببار و  
نصیحتی قناعت و کر بی است آن بجا  
چه جسی که سواد شب بیا ص صحت پیدا  
بر خیالی که بر بیان نرید کسوت رعنا  
ز خاک تیره میجوی می سرشته و شیدا  
که از رخ سید داری طمع سر سری مبع  
که صدق اند ولی روان دانت در سبها  
بکفایت حال اگر بودی زبان هوشش کو یا  
میاستن پس که در دست ترد جا به داند  
که به دامت و افعال کوئی آید از صبا  
مرا به صلیت با آن که بر کبرت و آن ترا  
علوم غیب اگر هستی علوم عجب را در نا  
بگو تا عاشق خوشید ز چیدند حو با غم  
بدل در یاد قدم در که بسیم از عو بها  
شعار و دان را در کفون ملت بو علی بیت  
حبشی در حلاوت نبع اودی دم بخور فضا





کمر بر دار روی بخت سیاسی دور نیست  
 هر که گویند که را بوفت احمر ساخته  
 لوحه دیوان علی سزا نظم کاغذی  
 کان چه نام تو خیرت و در فرساخت  
 دار با قیامی لطیف کار ساز دکن شود  
 کار مادی و بعضی سراسر ساخته

کجاست نقد فقر که آنرا طلسم است  
 مشکل ترین طلسم طلسم وجود است  
 آسای بکمر کار که در بین بن طلسم  
 در راه بکیمی و در راه زرد است  
 مادر بود که دست دیر پنج بن طلسم  
 ترا که می هست از دست کلید است  
 چهل سال بیدار که کبابی از یکید  
 کمر کمر کت کنان بن فعلی است  
 کمر کمر کت کنان بن فعلی است  
 تصویر لاهوت مقرر بر حقیقت  
 یعنی بری قطع غفلت با سوست  
 نور قدم در خانه لامبکه طلوع  
 خوش جانان که درین چند رصیا  
 باده برون شوازلن رحمة عافت  
 مرکب کجاست مستی خود مانده مبتلا است  
 مست آن عصای تنقید و در سر کلاه  
 معصوم در می راه بود در غایت  
 رنهار آن عصا به دست چون کلیم  
 به طوی هم در دار بود مشکل کار  
 فاعل و مفعول و فاعل و مفعول  
 دانی که آن دعا و دعا کست و دعا  
 کای کس کتیده را در حق آن بخواه  
 تود و دست احراج و اکت متشکل  
 سالک بن ریشه و حدت که کت  
 دان ریشه چون که کتاید به اکر  
 و رتبه است که صورت که نه نیست  
 دان ریشه کس که سوی و جیستی  
 کرا رصیص حقیقت آهنگ نقاش  
 فراست رخت و وجهان بهار را  
 میل غن مکن که عاصویت عا  
 راحت بین بناف و عفت بود  
 عفت بین عاصویت جوایف خود

حایتست مرجه اگر دش سپهر  
 عارض بود بیاض که اگر دایاست  
 تحت چون شمشیر و تیغ چون  
 انکو تحت حسرو و در تیغ یاد است  
 کوخت و تیغ بر در بر شو که بکشت  
 درویش که تیغ خندت نور باست  
 فرمان و اکوی کسی را که بر حکم  
 بر صورتی که کلمه است مثل خط است  
 فرمان و اکوی کسی را که بر حکم  
 بر صورتی که کلمه است مثل خط است  
 کتب بر مر که حوی می شود کن  
 یقین کن و خود مکنون معاصات  
 هر غلغله که هست ما را سنی است  
 خود را کست سابه چو در غلغله است  
 معنی تو رنگ نمی بردست که نهی  
 روست با سزا که در گاه پارس است  
 نیرست که سته که سانس بود سز  
 از آن که در کدورت بکون خودی و است  
 دهانت حای دو ناشو که ناکا  
 کجاست هست در هر بنار است  
 معنی تو رنگ نمی بردست که نهی  
 نصیرا حوی حق از هر بنده که  
 نصیرا حوی حق از هر بنده که  
 صبح حسن طوق موانای طلسم  
 رسیده حوی و دای سبی است  
 خوش در حال بکوهی رفیع خویش  
 کابیده و کشته علم و غفرت است  
 حاشا که حل خوش دیت و چون کافو  
 که فکر با جی و کبی فکر با مصی است  
 بکدر ز خود که بر ستودار صوای مو  
 مگر کس که بی دین حالی را ناست  
 کرازه ات رسد به سر مکتب کس  
 رزق فکر کنگر تیغ که باست  
 به جوت زنند بدل دل که آن  
 از ناکت ده بردت عالم لغات  
 در مقدم میای که مقصد منتهاست  
 در مکره با بست که در رسته است  
 کرمی رجبت این که بهایت پر نیست  
 آن را که بهایت است چه حاجت با است  
 این غری که که مار کی سعی  
 کرا نکر از جوسان حق حوشت از است  
 لوبید هم به کشت کرمی و در راه  
 کر سده دام او کف فائز چاست

ده رانمان خوف و جوار و کد خیر  
 آید صدای بانگ حنا در هوای شهر  
 بی زبانی خود آواز صوفیان  
 سلف از قاصد ترس تو از رنگ سنی  
 اخلاق نیک و بد همه ختم است تو زین  
 تخی که در زمین بود آسمان دهد  
 باشد موی نفس معین رو در کن  
 کسرتان وقت کو آید از خیل  
 از راجع بر بود لطف جوی خوار  
 مستلزم مانت بود در قیاس  
 بهر فراغ طلب گنج میکنی  
 در دیده میل خواب و در میل چشم دل  
 کردی بیدار و در بیداری ارگس  
 در صفت جو خجالت که حکمی که ماقبت  
 نقیبت به ثبات سخن گزیده سکس  
 بر تراب چو در جنت و حوی ببر  
 بری کرد فاضل نور آفتاب و ماه  
 بری که در جهان برون از زمان او  
 بری که چون زبانی سستی کند هرج  
 بری که چون رنگد اخلاص دم دهد  
 بری که جنت است او در کشته ترا

جز الامور واسطها قول مصطلی است  
 ما ترا کوا اهل آن حد اصلاست  
 مستو که گفته اند لغاری و است  
 کابینه حقیقت این را خود نکات  
 احوال حوت رنور و بدیه چون یک  
 کرار غول و لاله و کرسیر و کدناست  
 چون روح را عفونت آن مایه و با  
 قهر فوای عس قوی کار تو بیاست  
 آنست طبع صمدیت مضطرب و است  
 سر مایه جنت بود بی به است  
 آن گنج را که بی طبعی گنج از او است  
 چشم دلت زلفت این مبع جلاست  
 روشن شود بچشم دلت کال چو نوبنا  
 در شرط صفت نرسب شود نجات  
 ملک زبان رقم زده بر صوفی و سواست  
 بری که بای بر لب بران بدینواست  
 میت میر نور و کسرا نه است  
 ز بر تو صبا و ز ناری بکی صامت  
 نعلین بای صفت او نایع عوش صامت  
 اخلاص مخلصان همه در جسد ریاست  
 ناو ج لنگان که در عوش بر ریاست

در قیاس چو کند با جوف بر  
 لی فی قیاس این ایجا که جوب بر  
 جو زاب و کل خاصندی میرود تر  
 حای مکنت و کو مکن نماند فقر از انگ  
 سوسست روح دلی و پور با قسم  
 دردی که شب سر نور با فاشی کند  
 دعوی کنی که بر بندم بریدار دل  
 جوست دعوت و سهر و صحن عیار  
 نرس چاره نیست کسی که شمش  
 خواهی صدای فقر تو کیر و هم جهان  
 معاش و شوکم تجوع ترا اگر  
 خلق زده و محنت کلام از دا  
 قیاس بان و فکر و دود صورت پس  
 کر تر فقر مایه است از خواجه طلب  
 آن خواجه که جوان کرم با کشید است  
 بود در شمع خفیش آرام او بر دل  
 چون در زمانه لغت دین مخدی  
 کویم بود تعبیه نامش بر آشکار  
 بچون تمام بر سر کشت گرفتار است  
 چون شست دل بچوب و دانه و نیم  
 چشم امیر خلق همه که بر سوئی است

که از کل کشتن بی طبع که بر است  
 اول کشتنت رگل و آتش افشا است  
 یکسر بمانی که از صفت و به صامت  
 استات آن نمانت در بان به صامت  
 در شمع و بچوب که زنی بگری ز است  
 زبیر مرغوسنگ بران در دگر کو است  
 بران سنفهم برین دعوی عیاست  
 برین چار کس فقر و لبت قوی است  
 در ساحت دین دل این طرد فقر و است  
 کم خوار که از درون تو کوس بر صامت  
 در دل ترا مطالب دولت لغات  
 از کام از دا بخیل رستن ارد است  
 ای که تر فقر و دین همه صامت  
 کس تر فقر سر زده از کسوت نمانت  
 هر جاستی است در دهر و کرامت  
 و مقتدی و خواجه کوس مقتد است  
 او کرد دست ناصر و بشرف صامت  
 زبیر که طبع از لاس و از ان است  
 جعفر از چو رسته نوی فقر خواست  
 ران سوسنامه سان بدین کشت است  
 چشم شهود او ز همه خلق بر صامت



امواج بحر نو و از حجاب بحر  
 با جوی حجاب چو جان دی شناس  
 دستان این برات دلا از کلب جوم  
 ابا کرده حاصل خود را دل سر است  
 کارش و انت و اگر نه علم خود را  
 آن حالتی که داده نشان ختم است  
 در مریخ سلوک نبدان فیض او  
 تخم از دست هم در نشو و در ماست  
 چون کلک اوماع حط او در دم  
 منقاد حط و در دم خط است  
 پس از دست بر حطش نکشت چون  
 حاجات عالی بدو نکشت حط و است  
 دین گفته قصه من را دانی نای است  
 بر آفتاب شب بره را که حد ثبات  
 کو بد نشان بر نو جوید نش بره  
 بعد که رسد چشم من ز طلت ثبات  
 آن خوش رخشم سال که کی است  
 در دراز مقام که جوید و است  
 ز طاب از کل جوید و است  
 حد نمایش که مرا از آنها است  
 شد وقت آنکه حکم کم بردم ای و  
 ز پرا دهای او مرا از آنها است  
 تا بر من وجود در بر کمال جوی  
 و خصوص بر کس جوید است

محدود باد سبب و قهصور او  
 و فو قه که روی بش در ره خدمت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله جمیع بعد از این ایام  
 و آنکه و سکر جیس کو بد نامم حکم شیخ الاسلام مقرب الی ری حواله عده تفهیم و تس  
 امره و العویر و ارجان بر سید که اقل این کار چیست و اخوان کار چیست و غیره این  
 کار چیست جان جواب داد که اقل این کار و ماست و خواص کار فاست و غیره این کار  
 بقاست و دل ار جان رسید که ما چیست و منا چیست و بنا چیست جان جواب داد که

در عهد و ایمان هستن و فدا خودی هستن و نفاق حق پیوستن چون دمای دست  
 مایل هستن از خودی خودی و چون از خودی خودی بجای پیوستن الهی به کار از ما  
 دور و از خودی بوقت کار و دیشوی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدن الهی با حق  
 تو از روی ماست در بافت تو به بازوی است الهی دمای خلق بهرگاه تو با حق است  
 تو از که بجز به غیر حاجت است الهی اگر به عافا بابت فخر دفته با چه در ماست الهی  
 چون با تو نم از جمله نایح دایم نایح بر سر و چون به تو نم از جمله خاک را هم خاک بر سر  
 الهی اگر به روح دوستی جویوش کم و اگر به بنتم داری مرا و دوست کم اگر م طرفی که در ی  
 با خود مرا و کیتی و انوشش کم الهی خاطری چه جویم خاطری چه گویم الهی این چه صفت  
 که بر دوستان خود کردی که مرا که بستانا شناخت ترا بافت و مرا که زیادت ایت ر شناخت  
 توحید است او را بیکان دانی توحید است او را بیکانه تناسی الهی اگر عبادت را حوائی  
 شناخت و در فنی دیگر باید الالبش ادا و اگر حوائی شناخت هستی دیگر باید آرایش و الهی که  
 توبی به من از عرش که در حوضه من الهی اگر ایس ام را به موری که در کد مش که در ی  
 در و بقی ر آب در چاه دارد و مان در غیب به چندان در سر و در در حجب الهی اگر توبه جوی  
 من خواستم دوست بر این به هم از خطاب بر خاستم الهی خدا تو ترسند و عبادت خود  
 بر بر که از نو بیک نید و از عبادت به ی خواهم در که در شناخت راه به و باریکست و مرا که در ا  
 شناخت راه به و باریکست نعم را شکر غرض این جهابست بر ظاهر غلب جا و ایت  
 طاعتی از حلال منابع که در نه کایست اگر به عام با دیگر در باغ مقبل نمیرد و اگر به جهان  
 تسکیر در بر در حل بر یکد صحت با حق در دست دای آسنا بایست نه ماطق محبت  
 در حق حدیث عشق با حق قرینت عاشق را یک بلاد بهیست و دیگر در کس است  
 نرجعت جوی آب و حقیقت چون آفتاب چهارم و شنی با ماست در نه که ثابت  
 اگر سریت حوی شیاع و اگر طریقت خواصی بقطاع و اگر حقیقت حوی شیاع انبیا

ضایع و صراح خوشای هر پایش بزرگ دل در مکرری یاری از حق طلب فضل و تقوی  
 حصص حسین دل از دشمن دوست نمانی اگر کن ارادان مؤثر اجتناب نمانی خود را از غم  
 کمتر دل مانشیده و یادیده کوی عیبت کسان بجوی در جواب نچین مهای قول از راستی  
 بگیر تا به برسد کوی نام خود مرو از خود لاف مرو دل با بچه دی مسار در بهال ستر  
 از آشکارا کش مرچه بر خود داده ری بر دیگران داده رده و صبر پیش حرف است  
 مشو جمع ملت اتصال دل ان که کس بخور مان هیچ کس درج مدار از و بنی ترس سودی  
 که از آخرت ریان دارد سود بدل حسن اندی دل کس امانت نگاه دار تو اگر گمانی خود را  
 سیر شهوت مسار از فرمان روی حواحد کن در تمن جفرین مانش از دجانی ترس  
 از تو کوب و لم بخواه با نمانحت هم سر مانش اندک خود را بر بسیار دیگران دل منت  
 بر دار دقت منه مردم ازاری را بخود راه ده خویش را بنده جبر کسان مسار حاجت دهی  
 کار بزرگ دل عقوبت را با نمانی کن هر جای که بانی جدای حامد دل کساح مرو  
 از عادت فردا بیکان بر میز کن عهد را با نمانان وقت را غنیمت در خود را حال خود  
 عامل مسار تا رخاسه خود بر داری در دیگران شروع مکن مگو آنچه توانی بهتبد مغان  
 دنیا و آخرت دان شاس ارادان جانی و دروغ در دامن در کس مرچه از دوست آید مانت  
 و از عها ماید خطا است نهی که کار کنناست بر سر کوبیده کال نام و اگر کرد است سرایت  
 محتاج نهی طای که کوبیم بهار در برابر تو حقت که کوبیم بهار نهی تو در عیب دای من همه  
 عیب بودم چون تو را عیب بر آمدی من عیب ندادم نهی به منتم که نرخت منم اکنون  
 بهر را در آید احتم نهی که دوست ایم حباب و اگر بهایم بهمانزایکوار نهی  
 عاصم و مکر دایم به آنچه دایم دایم و در آنچه دایم دایم نهی بزرگم از خطای که در عیب آمد  
 بدو آن معصیت که ترا عیب آمد نهی بیکو گشتی سده و بیکو گشتی ایم و نهی سده  
 خوانده در راه چاه اگر داشتی باید نگاه الهی کش بن جاع از حوض و مرا این مدد آید

ای که کردن کرد و نام تقدیرت و بر عظم جام تبحرست سرکش کال گرفتار قضای  
 و جبال شکست عت کربای تو در آسمان سلطان تو و در زمین حکم فرمان تو در دنیا پادشاه  
 و در آخرت حیان تو دوزخ زندان تو و در کسستان تو قیامت میدان تو و طبعنا حاکم  
 حسان تو بر موقع مرجهت حوان تو و در طهر ای یک حضری یکو کار یکو طهرای جامع  
 م پرانگنده و ای رفیع مانگنده ای که عریان با تو را نکند و بیجان با تو بیا نکند آتی دل  
 فت و دوست یافت با دشمنیست و بی دل و دوست زینت کرا نیست آتی چه تو با هیچ  
 محس نیست با هیچ سکن از هیچ چه جز توانی و از هیچ نمانی الهی اگر من در گفتم تو ظالم  
 کس و اگر تو در گفتم تو ظالم کس اگر برادری دوست مگو کس و اگر بدو نفع وستی بهاست از خود  
 دور مکن ای بر دل اید یا بسد که حقت کردی دل را موبی بد که رسد کردی مکرادی  
 بر تریت آید از داس دست عارف بخور العین بسد طهارت معش نشسته نمود و در پیش  
 جبر و هر چه جواب در اجابتش بسته شود ایس بر آسمان بود ابراهیم در تخته کار هایت  
 در آتی همه به یارینک - ار کارینک - یارینک ترا بهر آورد و کارینک ترا بچ کرد  
 حوسا معصیتی که ترا بهر آورد و تو ما طاعتی که ترا بچ کرد حسن بهاست و قبول حق بار  
 حقیقت که غم بک مار جان بجای که بانی و چنان مانش که کمالی گفتی که کن و دران  
 داشتی و ممودی که کن و نیکو سنی اگر داری کوی و اگر عاری دروغ مگو کفار تو نویست  
 همه هم خاشی بریت همه نوش مرچه بر بان آید بر بان آید زیاد از خوف رهی و عبادت  
 عادی و حکمت تخری و از حقیقت حکایتی دی که شست مار پیید فردا اعتماد انشاید  
 مرد در بهار شکس که در اجابت مرد یک است و در تو با او بر گرا هفت مار یک است مردل  
 که رجودری بر سر یک باشد او را بهر دمسلمان چه کید باشد کار هایت دار بر ایم  
 دل چیده او آریست زرد از ان چه که بر پیش برست یک ز دست حدیثی کند  
 یکی را در پای عدل می کشد عشق مردم جویت و عشق مردم غنمت عشق را نام دارد

این کلام که در این کتاب است  
 از کلامی است که در این کتاب است  
 از کلامی است که در این کتاب است  
 از کلامی است که در این کتاب است







حسن الجواد رحمه الله

از دهم اردیبهشت  
میلادی

ممنوع باید در علم صورت جان گفتن  
رست را که از چون آفتاب در دست تو  
نمودت ساسی جس شای چون بنواست  
و سستت بس معرفت از خود چه میگویند  
آتش در سجده نخت و نور شاد سحر  
هر که در دیو جربش جان برآمد مشکل است  
بلکه ازش پروری آتاش کردد همچو کاه  
فانی دیوای دوزخ چون عمل ازین است  
هر که در دوزخ آید حار حار در حال  
ایل در بر می رومی به یاد حق  
زال در مرز زب و برست میوه حنون  
مرص ستوی کند در نفس ستوی کند  
دل بدشاست در دست اگر داری چهر  
هر حال از تنوع جتنی نبوده دارد و ب  
تا باید جان را از دست دروینۀ مثال  
هر روز با هر حق در دل بکشد ای عزیز  
که تربی بایدت بپیرای و درت بخود  
رشت و زیامر که چینی است در روی مهر  
آهین و یولاد از یک کان برون آید و  
مردمان در کار خود در کار و ابله عیب جو  
چشم عیب از دامن برادر و عیب خود بین

کتابخانه  
مکتب  
دوره علم و ادب  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

حضرت مولانا محمد شفیع  
 مفتی مسیحی اکرہی محمد رفیع  
 سید محمد شفیع شاہ زاد مولانا  
 سید محمد رفیع شاہ زاد مولانا

10

کتابخانه و موزه ملی ایران  
تألیف و تصحیف و ترمیم  
در کتابخانه و موزه ملی ایران  
در کتابخانه و موزه ملی ایران

در صفت آنکه که در پیش کعبه جاکرت  
ساق و روف قنم خلد آست  
انگشتان علم صدر عالم را دست  
انگشتان و پادشاهای عزت  
کمرین حاتم رود خضر حوص بوت  
اوست گردوی کم مردان عالم را دست  
بر کاخ شید مست آنجا به جای خیریت  
حاکمیش تا حدین جبار فرست  
مرد حوین کا نون کا نرسری بخیریت  
بنده ام از چاه حاجت بر کوه حضرت  
کوهش کز قول ایزد شاه مردان جبریت  
هم حسین کز لاله نام کسوت  
ما قوت از بعد او بعد باقر جعفریت  
انگشتان طوفان دشمن صفادح اگرست  
لعل نشان جغت فاطمه که باش عسکرت  
عالمی در انتظار و در پر شور و ترمت  
هر که بین بهال خویش نوع ابرمت  
هم آنکابر را در زمان جوهر کوه دست  
خفت مجوس عسل بوسه دینور دست  
کنند اسبند شیخی مجو بخبر کوه مرمت  
مرد دل که منکر آید زنده دل را بدست

منه انوار العالی حق تعالی

دل در جنت و اسرار سخن در پای علقاش  
نعلانی اندر چه در پای لطیف و اندر است این  
رسمی دارد بهان کویا سوی بر دوح و این  
ربانست انکس با جتن میخواهد بل در  
کسبه قدر زبیل خویش می دانم می داند  
سحر را ندانند حدیث که تعظیم می خواند  
الاهی اگر بیت به کتبی می نهد  
مستوفای صوت و کسب نیست معنی  
در زمین جان بیرون رود کسب عفا  
مکونن ذر ذرات حکایت در کت کاشن  
مکن جان نفع باز نیست فکر عین ذرات کاشن  
بغیر فغان کوش تا داری حواس عقل در فغان  
بهر معنی که داری اعتراف کون ما دانست  
ز بهار زرقی خواهد خاست لغزت به نفع  
نه از هر حد غیر مسجد کند زاهد  
مکونن هیچ کرد دست کشت ریاضت  
اگر بوسه بر باشد می بهمان روی  
کسی که در حالت لاف دهن و کس باور  
روال سان است جهان سر کار دیده دانه  
پنداری که در صحنه لال حد شده و کون

نصای علم در با فضا حق ازل با شاست  
که ربوب کوس در دن میکند مکار و شاست  
کلی استادی میهم بر صحت در است  
که جیوس نامی کوی می گوید ساست  
حما یا یعنی جسد دارد در کاست  
معه که دعا و دعا و کاه و کاه تر شاست  
حداد از کس موت کاه و کاه تر شاست  
که دا و دا سوت میکند دعوی می شاست  
که جان طاعت و هر کس و کاه تر شاست  
که سردانی او صد حضرت می در با شاست  
که مینی صورت چشم اولو و کاه تر شاست  
چند کار است دی که بر جسد کاه تر شاست  
که دا با چون شود معذور میخواند با شاست  
رعلم بر کج می جرد از خط است با شاست  
رای خود و در بهمان ترین کاه تر شاست  
لی دنیا و بد می شمارد تقدیر با شاست  
صوتی که با معبود خود است با شاست  
که در دره باصل حکمت و سر به شاست  
که عقل بل حکمت پرده بردار در کاه تر شاست  
به پنداری که دانسته با شاست

همین از این حکمت که فهمیت افلاک  
عبدی موسی شکایت در بار چو کس  
بعد و کس بر کس که صورت است  
و غرض جان مال را نیست در خاطر  
نظم از کمال ناقص این مدعی دارد  
ز دست و جوب هر کس گرفت ابد است  
و این ابراهیمی دارد کان اگر س کرد  
طیب ازل و قونی میکند دعوی کرد  
ای بیت بل و حق زینا اگر شسته  
و اگر انش و صحت مورال است شوی  
چو کس بیت بر کس با شاست  
کسی که مال دم این کان دارد که تا باشد  
کسی که در ترقم بر کس با شاست  
حقوق را غنی نیست در دورش ظالم  
از به بی تربیت تحت ای حاکم تمام  
علی که بر کس بر کس دلت بخشد  
چو بسیاری چنان کس که کوه بد و کس  
نور حواله حقان چون تر کس بهره دای  
نرماید نشینان اقامت فوت مال و تاوان  
قل قریب بر کس راست خوار چو با شاست  
چو دارد قریب سلطان همه صدقات که کاتان

همین از این جوان دانش که دانسته است نوشت  
چو فروغین خامر شد و تشنه طغیان  
محاسن بر کس خبری دهد تا تر و شاست  
که حکمی میکند بر جانش کس با شاست  
که در بر سیر تا ترست بر جیس دیکو انش  
می قد خل بر نقاب جی کس شاست  
فقر ز کاهها مسواریع فروست  
ز ما بر مزبست و حجت بر جیس شاست  
ست ایران شود است باید نور شاست  
دادم اصل بر اهر ز مرا و فغان شاست  
ره و صبت ان روی که پدید است با شاست  
دادم قلب و زبان شود آرایش جوش  
کجا موز دل به رحم بر دلهای پر شاست  
بلای کوه سفند است این که باشد کس شاست  
نخلی که به نفع تویر و دست دشمن شاست  
مروت نیست از دهن است تا شاست  
به آن ای که می یزد فقر و کس شاست  
نشر آنکه در آفته ماتی نکس شاست  
نوجوان آفت شدی در مال و کس شاست  
می از داند کس جیم بر سر شاست  
که سار دخت و تعلیم ترک چو در شاست



که ارباب سبزه و نه چوبه حاجان را در ده دیوان سلطان در کشتاده محلول مردم نوکر حال سلاطین بسنی آ که پنداری احسان ضروری که توان گفتش کرم گویا کرم به ریا را به دل در میستون گفتن که نیکو به سخن میزد مردم کرم همیشه فقیری که با استعدادانش این قدر داند بر او ایاد نهادن سر تقطیم که و کسری شکست خالی بغیر که کس حایه دل در محو و عاقلی ارشاد از مرغای چو چو در زن ای دوست دست صدق خود در من بجه چو سوز در که در سر چو پیش یک که عیسی را عالم رجعت در دست عارف های آرد چه سان با مد مفید در چنین بستی یک سیرک امسک غیب در دست غفلت و در باسد مر او با یک یوان میکشد کسری می داند مسدود بر باسد دیبا که تنویر شد رکزت و بعبوت نکه که نه کسی یکس نرست از قضا و دور زلفی بر کوفشد عالی کسی که بهر دنیا به نداد هم چه هم دارد اگر مانی که داری حرف کردی کامل عصری

آورد

خود که در که لی وصل جان که می باشد عطر مور و حدی که شمع و معنوش تا چون مت در عسرت بگری که در وقت بددی که معادست اندر مان می پرسد هشت مگر کسی و وقت زباحت طملان به رابرسه لاف و کال عشق در عالم یان بهت عاشق و متوجار خودت که هر که مگر کس فرق با دیگر را از به و نه تعلق فانه تبه داند و ایر تر کسی تا غم نماند با دی باز از غمی آرد حقیقت بهت با بی الی که از خود کم بگرگن به از دده ای تا تو و کام دست حاصل می فارغی که که شدت میکشد کس با بی رمان که نیک هم می میکشد کس را بر من متور قوت ما و کس نیکه ماد با وجود عقل ناشی عامل رجعت طوق داده حاکمیت مرده که بهجواد شهر اوده دره خاک بر سر میکشد دوران خود بدی در خراج و جعفر مشوا فل سر ترست داری کس خلع بهر دانی سر مرده خنای کرمی جانی بل وانش

منویر بهرین خطی که می بی برانش

به خاک سپردم و خادای مکن ضایع  
 بسای دل که ز چگون نواف غنای  
 چو در در سرخوی در غنای سرشت و صلی  
 نقیبه ز ماسوی الله راه بخوابد سوی ابر  
 حصار اهل حق از خشت و غول میدارد  
 اگر طالب هستی خدا را بطلب دارد  
 چون اسان بست صهارت در رحم او وقت  
 روانی چو دم زرق را از خص باده  
 نمی دهم چرا در دگر نفس نرودی  
 نیکس بجز غبار خانی ز حکم سلیمان کن  
 که ساخت کس امان از دافست تر و دیم  
 صلاح در فساد کفر دارد صاحب حکمت  
 اگر چه هست کل مقصود در حقان بهر خط  
 بنظم دفع ظالم میکند و ران که گرجوی  
 بمان کمال از کفر بخیزد میوسف پس  
 توانی مافیل که فرمان حد مطلق می گیری  
 مستو جودان سبده و دم که چو در روح شود  
 رکافز مبتلای اچ وی بوی حلاست است  
 حلال توبه در یابست که از مواج او سحر  
 زبیم عرقه سرگشته بر روی این دریا  
 جود اصل گشت طالب را سلاست در که سید

مستو نویسد در بردن ساسی که ز کاف  
 چو مغفل قایل فیض حق اقدست امیدی  
 خدا که در خور اعمال خواهد دید در مردم  
 و اگر سر کس که سبوی گرد خود مستانه  
 رسان فیضی که یابی قدر زنبور عسل را این  
 مستوهای که یکس چند از این سی تن را  
 مراد از مرد و کونست حاصل یکدفع دارک  
 نوی بس عاجز و کار دو عالم بایست که کن  
 کر خونی بر و از فیض یک روح پیغمبر  
 می بجای با سستی آیتی گشته  
 در و شمع نور صبح و از اجمیر بر دانه  
 عین خاتم حکم سلیمان خواهد سلیمان  
 موسی هست چون او نه چو لعلی وادی این  
 بخدا تابی ساختم از بهر آسایش  
 در من تها شدم باقی رس حانه کرا اول بود  
 سه رک حار بود از خسر و حقایق و حاجی  
 قصود رفته با سنی خود توفیق بن جوش  
 آتشی ح میوه کاری کس که در عالم  
 غلط گفتم به دست شعوم فیمعی دارد  
 بچشم شعور و زهب میران که هند دارم  
 در علی دلم را بهره ده یا رب جو میدانی

امیدی کان عفو و مت محکمیت حیات  
 که بر بر کرد و مطهران در عوالبش  
 نخواهد برد از جنت نفع غیر حاصلش  
 نخواهد دید چشم کس حال حور و غلامش  
 چو در نفع بر توشه زینور و کوشش  
 چو هر کادر در عریان باز خواهد برد عیشش  
 در عخلیت کام سرد و کون اوراق و اعیش  
 عجب کاری تر افاد و انسان نیست سانش  
 که سامان مهم مرد و عالم مستانش  
 که معراج در کجیت دین کرده دباش  
 رخ و عید کبر صبح و اسمعیل قربانش  
 کردی زبید سلیمان خادم در کاه سلانش  
 ریوسف مست بخون بود بخون کعبه کاش  
 رنگ صبر و آب علم و خاک علم نیایش  
 اسکندر از کاطان هند و شروان و خراسان  
 من از خدا کردم سعی در تکمیل ارکانش  
 مدد که دند و فت کار هم ارواح این است  
 نه در کسب عارف غرضای شده اندیش  
 چو در بحر مست منزل مجوهره بر دوش  
 نخواهد شد کوران چری که بر بادست اویش  
 دل من بر تعلیمت و من طفل سق خوش

[illegible][illegible]

وحدیث معنیام

وخرجت له مائة الفضة فاذا به ملأها ثم ارسلها فقلت يا امير المؤمنين  
 ما لك ذلك فخرج فذكر الله له فبكى ولا انا علي فقلت وما تصنع  
 وقتي لا اراك ثم جاء قال وما هو قالت شيب في رأسي قال فثبت عات  
 وبيع رجعا عنه عنها فصاح على راسك حتى جبرك بنيت فوبعت وقلت  
 ما هو فقلت ان قد انا لم ابلغ العرب سنة فذكر احببت ان اعلم اني  
 كرم منك فانا كرمي وكان في حليتي شعرات بيض ثم قالت  
 ابري شيبا لسامر لغوي موضع شيب من الرجال  
 قال فجمعت عجلانتهما

فِي الْحَيَاةِ وَالْمَعْقَلِينَ

حدهم رجلا من القاص في بيت دهمه احدهما فقالا فبعنا الى التميمي فانما لا تحكم  
 في الدنيا ولا في جبل على عزيم له عند بعض القضاة شلاتين دينار واقامت هذا  
 وبعد فقال القاضي لغزفه ارفع اليه خمسة عشر دينار واقامت هذا بعد ارفع  
 اليها في وجبة رجل فوسمها وسمات عيشته فارخ فحقوقه وبلغ قاضي الجبل فقال  
 اذ انك محطبا وترقبنا لثاوي بها القنوم يصنع مونة فكيف تروجت ما شرف  
 بعرض لنفس وقال انك تهوون بذا شئ وبه ما يقيدكم لان حبسها مرادته  
 واعتصمتم بيادكم الى بعد الوفاة فقبضوا معا وقالوا لهذا الذي يعني القلم انهم ما  
 وصحابا فبين مقل قاليا على الرقة من قبل الرشيد فوجد في علمه جلالة  
 شاد وهرب فامر ان تعرب شاد فقلوا يا حبيبة فقال له الحد ولا عطل ولا تفتنا  
 ادعوا اليه عند شعله في الحق ولقد له وجه الحق على حبيبة وكانت ايموا وخرجت فخذتها  
 وقال بعضهم رايت موجنا فخذوا من وقطع الادان وعدا فمقت له لم  
 جعلت ذلك قالوا ردت ارباسه اذ افر من بعيد وقبل الموقت ما انظر  
 حارب موربعته فقل ولقد انك اداسع سنون مسيرة قبل ولكن واحتمم جدي  
 فحاربها وادعها عند بعض المؤذنين فداصمها لاله الا انه با قوم زعمت  
 لثام قبله كيف قال هذه الحاربة عموها بذكر وفترتها تيسا وكنت

ز کمال طبع پولادی روان و درخانی  
 با ستادی ازین پولاد خسرو ساحت مرقی  
 حلیای داد و راجای آنکه جانب بعداد  
 مرا از کور علی سستی و نبود اما  
 از اجب بری ست بر خود کمر هم من  
 انیس القلب کردم نام این محبوب و میخوام  
 بیشتر کن که شمع محفل اهل نظر گردد  
 بدست اکابران امانت پیست بسیارم

سوی دریای هند ارسال کرد از خاک شروانی  
 روان سوی خراسان گرد زلفی و مظهر  
 فرستاد از برای امان خاک سحرش  
 بکشتای بودم از کعب روشن ضمیر اسیر  
 که مرگش دید حسن صورت او مایه حیرت  
 که مر ساحت دیم در بزم اهل فم جوش  
 خدوم میش زین در پردۀ تصبیع بنایش  
 وستم سوی دار العدل دم از ملک ایران

باقیدی کہ در عالم ستانی و جهان گیری

رسد تاثير فتح از دولت سلطان محمد

في لاعبة النساء

حكى ابن عيسى عن الحكم بن عتيبة عن عبد الله بن مسعود عن أبيه امرأة من عهده لم تظفر  
فخزنت المرأة عصبها ففعلت يدها وقد فعلت المرأة وجعلت ابن عيسى وقال عيسى  
يا عيسى بن مريم بن مريم فقلت انك تفتني يا عيسى قال ما لك مع المرأة  
اشرت ان يكون نظرك الى اقل كل نظرة فان كان حاكك كنت اول من يراه وان لم يكن  
كنت اول من يراه وحكى ابن الجوزي في كتابنا لانه كما قال فعند حديث  
حسين بن سعيد قال قلت لمرأة بارعة في الحيا من جهة التي فلي الجنب العربي فاستقبله  
شاة فقال رحم الله علي بن عيسى فقالت رحم الله ابا العلاء المغربي وما اوقعا بل من انشأ  
فقرنا قال الرجل سمعت المرأة وقالت لها اني احدثت عيبا ما اراه وما ادرى والاشعة  
فالتفتا قوله حلفت علي بن عيسى فامسار ويدك قوله عيوب الدنيا بين الرثا والشر  
خالف الهوي من حيث لا تدري ولا ادرى ولما قول ابن عيسى ابا العلاء المغربي قد  
امرت بذلك قوله فبادرنا الحيفت سملها فريب فذكر موبد ذلك احوال











الحمد لله على ما أرسلناك  
منه لنحكم بينك وبينهم  
بما يصلحون من الصلوة على رسول الله  
بيننا وبينهم من أجل  
والتواضع من قبلنا

[illegible]

فألقى لهم رسالة من عند الملك  
فألقوها فسكت طويلا ثم قال هل  
تعلمون ما أؤلف ما خلق الله قالوا  
قال لعلكم تعلمون قالوا نعم  
من يكون قالوا قال ملك سوي  
قال هل تعلمون أعرض حتى أتدبر  
قالوا لا قالت إن بعض خلق الله  
عبد إعطاء الله سلطانا فغير  
بعضه ففقد سلطانا يتحلى  
لأنه حتى كاذب يحرمه

فقبل قال موسى ما أتت الله  
عليه آيات أنت في المتعاجر  
وفي أرض فما علامة وماك  
من سلطانك قال لا استعملك  
عليك كخباز كافر

النبأ  
لما حصل حقون فكم قتل  
لما حصل من أهل قريه  
وكانهم في الطوفان  
فما أتت الله  
ولما تم كل الشئ

محمود من ربه بنو النوى  
والجبال والحدود  
فما المعتز أتى جعفر  
كواله قول ولا فعلا  
وكل قلب محبة

روز محمد بن حاتم

قس من اجل نعم مولانا صلى الله عليه وسلم وكان عواد رجلا يعودي فكانت له زوجة  
 ما بال جار هذا اقبل يد هجران كغيره من اجل هذا الله هو فقال لها برحمتك تعطيني ولد ومثل هذا  
 الله من قبيل علمك وقدرته فسكنت فربما تلك الغلبة هزل المرأة في الطمانين جلا على محابة  
 وفيه وسكينة ووقر وجعل من باب ما دام المرح وحوله جماعة من اصحابه يعظمونه ويعلمونه  
 فكانت له من اجل ذلك من اجل الرجل اقبل الوجه فقال هو رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 تحمل هذا المنى وسلم ويسلم على اهله وقدره ثم بعثه به وقالت هل يكون اذ قال نعم قالت اليه  
 وقالت يا حميد فقال له انك ففالت تحب من بالثانية واما اعلم منك فقال لها  
 فري بعثني لخلق نبي اتي ما لمحت دعاء حتى عن بان الله هناك فقال له انك لن تنبي  
 كرم وانك على خلق عظيم نفس من اجل العاصم وحاب من اجل قدرك امد يدك اننا انما  
 بل الله الا الله فاشهد لك محمد رسول الله فاعلمت الله تعالى في سرها اذ اذا  
 اصبحت تصدقت بجميع ما مالكه ثم تضعه مولانا رسول الله صلى الله عليه وسلم فوجده  
 باسلتها في فكره اذ ارته في ما بها فلما اصبحت تراها من وجهه في حمة عظيمة وقالت له  
 ربك في حمة عظيمة فصالحة فقال لها من اجل الذي اسلمت علي يدك يا ارحم فقال له  
 من كنت هذا امر الله عليه فقال لها الذي اسلمت علي يدك فاسلم هو فانا ما  
 سرية مولانا التي من الله تعالى عليه وسلم وعظم وعظم وعظم وعظم وعظم وعظم وعظم وعظم

ثمانية في المابين قداسهم  
 هم المسلم المصري سروق عامر  
 اويس بن حيان اذ اما ذكرهم  
 اليه جميع الزهاد فاحفظه ترشد  
 ابو اسلم ثم الزعيم والاسود  
 على علمه تزيين وذكره محمد

شعر  
 نظيرة الثمائل والمحب  
 كانت شعرها كاسر الحب  
 تبسم نغمها عن عقد وتر  
 فقلت البدر كل بالشرقنا  
 اخبر  
 نظرت اليها نظرة فصحبت  
 وقايق فكرى فوديع صفاتها  
 قاروا بها الوهم والخيال  
 فازدادك اوعى عرفى وجنانها  
 ابن الزوي  
 في القصور زامنت وصالي  
 فقلت سبب علاجه  
 قالت فخذى وزد  
 فقلت الصيام سبب علاجه











على جهة وعند تفقهم المحبة الاستعداد في نية واعرفه فهو في حيرة وفناء في حيرة فالتعب الكبير  
ان المحبة آتية ودية الفناء والحو والحو والحو على مراتب نحو الانحياز في فعل الحق ثم نحو الصفات في صفاته  
ثم نحو الذات فتمام المحبة آخر منازل العوام والكرامات الخواص ومن تخلف عن البصيرة الى الكبرياء  
الاحادية وتوفي ودية الفناء كان من صفات الكائنات فالحقون عبيد مخلص يعملون حاصلات لحوهم ومن انهم  
اقرار يعملون لغرض لغرض المحبة عبيد الانقياد اسام والسيود والذاني الموقر ان قرب تلكا فاعرفه  
وقرب والذالك فاعرفه على سلم في هذه السجدة اعوذ بعبودك من غفارتك واعوذ بربك  
من غفارتك واعوذ بك منك اسارة الى مراتب الفناء ومن الافعال والصفات والذات واعلم  
ان شجرة عمة ننت في رياض القلوب وتنبو كجائن العطار وكوم عظام غيوب لما ورد في كلمات العبدية  
كنت كثرأ غفيرة فاجبت ان اعرف خلقت عشق وتنجبت بهم في النعم حتى عرفته حالات الاحادية اجبت  
ان ينهم طائفة المحبة في عين الجمع والغيوب فاودعها معادن اعيان الكاس واوجدها في علم الشهادة  
وتحت الهمم بالانوار والنعم في معرفة عند ظهور صفاته عليهم فيصير مطالبهم في الانتماء كما كانوا معادون  
عند الانتماء فاجب حقيقة نشأت واليه يعود الا ان الله تفسير الامور هو محب ومحبوب وطلب مطلوب  
الان ودور المحبة لم يزل ولكن جوهر محبة غزير ومنه علامات الصدق في هذا الباب ان يكون الموت يتخلص من  
فناء المحبة الصادق لا يكره لقاء المحبوب ومنها ان يؤثر رضاء الله على غيرة نفسه ومنها ان يحب ذكرا  
او نكاحا ان المحبة يحب ذكر المحبوب ويكرهه ومنها ان يحب كل باب الماسك من كلامه ويؤمل فاعرفه  
لحمة يحب كل مخلوق وموجود من جهة الانتماء مستوي المحبوب في حقيقة ومنها ان يحب مخلوقه مع المحبة  
والاجابة معه فاعرفه من معاد ليس بصادق من دهر عمة ومن يتطاهر رده وفاعرفه اجابة او اجبت المحبة نفع  
شروط الارب وفي هذا المعنى نشأت الاسماء والبر على اذا صنعت المودة بين قوم ودام ولا ودمج انسانا وكما  
يقول لسان الشفاء تجل انت في الخطاب والكل يتكلمون في مخاطبة والاب يقول يا فلان قال من لم يمت  
معاندة العادة وبابية مخالفة وفاعرفهم المحبة اين را فاجب لمن يحب وقار المحبة اين را المحبوب على محبة  
المحسوب ويقار بمواصلة المحبة في المشقة والمغيب قال ابو عبد الله في حكمة المحبة ان تطلب كل  
اجبت ملائق لك منك ثم عن ابن سينا الخواص قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام فقلت يا رسول الله  
اعرفه فاعرفه انه اخبرني عن حبك فقال يا باكر من اجاب سا ففقد حبيته واودع اسما را عبيد  
انه ان اطلقت على قلب عبيد فلم اجد فيه حب الا بالاول والاخرة ملائمة حتى قال بعض المحبين لو نسيت يا حبيب  
حور ان اسوي عليهم ثياب ثم ذهب وقعت فظننت اليهن نظرة ففوتت ارجعن وراهم كوسب ص  
ثما بن حور افرقت في الحسن والجمال فقبل انظر اليهن ففوتت وقتنا اعوذ بك من سوء للاحسان من علم  
اتضرع سا اسما حتى مرهون في حال ابو حفص الزراف والاخرة في ثمة فسق العارفين وخيانة المحبين وندب  
المريين قال ابو عثمان فسق العارفين اطلاق لطرف والاسان واسم الى اسباب الالباب واسم الى اجابة  
المحبين اختيار موافق على صا اسما ولاب المريين ان يكون ذكر الخلق في دهرهم تغلب عليهم ثم ذكر اسما اذ كانت

[illegible]



عداوة ولا كفر قال في هذا الاحوال بوجه بعضهم لبعض عدوانا استبين فان الغالب على اهل الزنا الفهم  
الاجرم واما المتقون الكاملون في التقوى الواصول الى العلية القصور فقد اجنبوا اولها معاصيهم فغفرت  
ثم الاعمال ثم الصفات ثم الذات فما بقيت منهم بقايا حتى يتناسوا فيها فيحرق جهنم بل لم يبق منهم الا اسم تحت  
وهذا القسم قل وانذر ولغز من كثرت الاثر وهو الفرق الاول المتقاتون في راسه واما الفرق الثاني المتقاتون  
فهو تلك الفئة من الناس من التقوى فبقوا جهنم لتساوا سببها من الصفات المتخالفة والهيئات المتشابهة في  
استعداد الثواب ومخافة عقاب القيوب واحتمال العقاب والتسارع عن رتباب الذنوب وذكور بعضهم في  
قولكم انكم اريدتم ان حب الشهوات ان اسلكوا خلق الخلق على تلك طرق العوام ومع ارباب النسل والغالب  
عليهم الهوى والشهوات والخواص وهم ارباب الارواح والغالب عليهم الحجة والسوق قال سهل بن عبد  
الله عليه السلام على الحقيقة من يكون اقتداؤه في احواله وافعاله واقواله باهل البيت عليه السلام وقال ابن عطاء الله  
قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحكم امر بطيب النور الا انه من غير علم النور على حال الشيخ ابو عبد الله  
السلطان لا وصول الى النور الا على الاكثر سيطرة عليه بالنور الا انه من غير علم بطريق السبل الى النور الا على المتمسك  
بالدرب النور الا انه من غير معرفة قد عرف عن النور من جملة وليس ثوب الاغترار وقال ابو عثمان الخبي عبد الله  
حكيم اياي بانواع جبين عا لا وصول الى محض الاستقامة بحجة وابعد على حقيقة فان طريقه من الطبع الموصلة الى  
اجيب الا على وقال محمد بن الفضل في هذه الآية اني اسم الله على ثواب شيئا من سنن شريفة ظاهرة باطنية ودينية  
متابعة الرسول فيما دق وجعل لان المتابع له ما لا يخالفه في شيء من طريقتة قال بعض الحكماء ما راى النبي صلى الله عليه وسلم  
جعل الحجة من شرط الايمان اذا قال له اوردني عن الحقيل يا رسول الله ما الايمان قال ان يكون الله ورسوله حسبا يركب  
سوا ما روي بخار من عبد الله من حشام ان قاله كان مع النبي صلى الله عليه وسلم وهو اخذ بيده فقال عمر بن الخطاب  
يا رسول الله انت احب الي من كل شيء الا نفعي فقال صلى الله عليه وسلم ما والذين نفسهم به حتى كانوا حب اليك نفسك  
فقال عمر ما الاثم والاثم لانت احب الي من نفسي فقال الاثم يا عمر يعني الاثم ما يتركك طامعا في ما لا يرضى النور  
يقول علامه حديثه متابعه حبيب صلى الله عليه وسلم وذكر بعض الحكماء في قوله قل ان كنتم تحبون الله فانتم الذين كنتم  
لست ورجات الا انه متابع عوام المؤمنين ومن في اعماله صلى الله عليه وسلم والهيئات متبعة اخوان ومن في حلاله صلى الله عليه وسلم  
والسنة متبعة احصاها من في احواله صلى الله عليه وسلم واعمالهم انهم من عند الما خلفه من منقذ ما لا يعلم  
كنت ارضا حبا ما يستلزم اذ في اضافات قلوب العارفين فظهر نور خلقه لا عرف واخرت ان من نور  
رتما قبل دعاء من اهل معرفة فاتبوعه بالاخلاق الصالحة وقابلوا الاعمال بحسبهم بالرحمة وتبجلى الاعمال بالخلق  
منهم فاتبوعه بالحكم الاطلاق واقتادوا الصفات بحسبهم بالفضل وتبجلى الصفات وقيل لخص منهم فاتبوعه  
الوجود واقفا وذكور بحسبهم اسم الله تعالى الحجة الالهية وتبجلى الذات العنصرية الى الله في محبة الله  
صلى الله عليه وسلم واهل بيته رضوان الله تعالى عليهم جميعين قال في هذا كلاما لا اسلككم عليه اهل الا المودة في الزمان  
بما كان الاستنساخ مستفهم وفي التوبة متعلق مقدرا من المودة كاشنة في التوبة ومعناه من الاجابة لان كرمه  
الزوات حادثة الى الحجة والكور باب جاتهم اذ المودة تقتضي المحبة الروحية المستمرة لا اجتماعهم في

[illegible]

ابو محمد المقدسي ان علوية تصاييهم فقرأ عرجت معهم لما عرفوا دخلوا اذ دخلتهم مسجد وخرجت من  
 لاهل القوت فليفت مسلما هو شيخ البلد فعرجت له حاجتها وطلبت قوت ليلة وذكرت انما علمت  
 فقال اقم عندى حتى انك علوية ففالت ما لي بالسلم من عرجت فاعرض عنها ثم رأت نجوسا فاحترت انحر  
 فاعطاهم بشفقة وكسوة وكرم مشايع فراى المسلم ان العفة قد كاهت واذا اللوا على رس محمد صلى الله عليه  
 وراى قهرا من الرزق والاخر فقال لمن هذا الفقير رسول الله قال المسلم موقد فقال انا مسلم قال فم  
 بينة عندى انك مسلم فالت بكى ويطعم فارسل الى نجوس فقال ابن العلوية قال عندى قال فمستى كنت  
 ديارا وسلمها الى ما قال فقال ان العفر الذى رايتك وقد منى على وعلى اهل بيتى بالسلام بركة العلوية  
 رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام فقال الفقير لك فالت من اهل البيت وروى ان تصايعه عبد الله بن طاهر  
 فم بقدر على اخذه فدخل القصر مع الصحابة بلوثة في ايام الشتاء وسكنوا فيها فمرت على بايعم حراة علوية  
 فقيرة وسالت منهم شيئا فقالوا لها ادخل الدار فان هناك لك ما دخلت رودة فامتنعت وقالت  
 انا علوية فلما سمعها ربيهم سارع اليها واعطاها درهم وسالها ان تاتى الى جدار رسول الله صلى الله عليه  
 ثم ان جدار اخذهم اخذة شنيعة وجسمهم يتكلم من القدر فراى النبي صلى الله عليه وسلم في المنام يشفع للفقير  
 فالت ثم نام ثم راى كذلك الى ثلث مرات فافرح الفقير من النجس وقار جمل غلبت على هذه الايام فاجبره  
 بقصة العلوية فاطلقهم وقال اشر فقد شفع بك رسول الله صلى الله عليه وسلم فيك القدر فاراد ان لم يفت  
 هذا القدر على رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف يتبع الكبار الى انك علوية ثم تاب واقبل على العبادة  
 اعلم ان القراء طيبة ودينية فالادب ما كان من النب والانية ما كان بجانبة الا  
 ومسايرة الاخلاق ومسايرة الاحمال الصالحة فعمل هذا يكون اهل السلوك والنق الى بعون له صلى الله  
 عليه وسلم في طرفة المحدث من جمل اهل البيت وذو القربى على ما ذكر عن انس رضي الله عنه انه قال قالوا  
 يا رسول الله من ان محمد قال صلى الله عليه وسلم لقد سالتهم من شئ ما سالتني هذه المسلمين فبكم ان محمد  
 كل نبي وعن ابي بن سلمة بن الاكوع عن ابي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النجوم انما هي اهل السما  
 واهل بيتي انما رايته قال الشيخ ابو عبد الله اهل بيته من خلقه مبركة على نكهة وهم القديسون هم به في العا  
 من اهل الارض والسموات ومن النكس وهم مطرون ويرزقون ولا يموت الرجل منهم حتى يكون له قداس من خلقه  
 فهم خلقا ومنه الاسباء اصنافا من اهل بيته واهل بيته وطهر بالكمات رجل ابراهيم عليه السلام فله هذبه وادبه  
 حتى يعظم مكانه ومن قوم من الله محمد لم يفتلوا النكس بكثرة صوم ولا صلوة ولكن بحسن خلق وصدق الورع  
 وسلامة القلوب بجميع المسلمين والنعمة للنكس ابتداء ومسايرة قال بعض الكبار ينبغي بعض النكس بالعبادة  
 والمجاهدات ليصل الى مقام فلو ان حصل مكانا في قلب حاجب قلب بخدمته او بحسنة حصل المقصود فاما  
 فان قلوب هذه الطائفة موار والانظار اللاحقة يحصل لى نصيب من ذلك النور وقال ايضا اجعلوا دعاكم لى  
 طاهر من بوث الذنوب بغير نواضع اوليا وادعوا واستمدوا منهم حتى يدعوا في دار السمتهم طاهرة فليكن محبة الله تعالى  
 ومحبة سيد المرسلين واجب رب العالمين عليه السلام ونعم الآثر الامم به النكس ومحبة تربية بهم في قوة اليقين

منه في السند من الامم المتسوية اهل السنة والجماعة كيف كثر في هذه الغفلة فمساواة لا يتركهم بالكلية فانه من مشروبات  
 سعادتهم واول ما قال بعض ائمة تديتهم  
 الجماعة سواهم سنة وجماعة محمدى  
 تديتهم خلقه وانتم فمساواة مستمع لى شربوا بالكلية

فمساواة  
 الجماعة سواهم سنة وجماعة محمدى  
 تديتهم خلقه وانتم فمساواة مستمع لى شربوا بالكلية

فمساواة  
 الجماعة سواهم سنة وجماعة محمدى  
 تديتهم خلقه وانتم فمساواة مستمع لى شربوا بالكلية

فمساواة  
 الجماعة سواهم سنة وجماعة محمدى  
 تديتهم خلقه وانتم فمساواة مستمع لى شربوا بالكلية

فمساواة  
 الجماعة سواهم سنة وجماعة محمدى  
 تديتهم خلقه وانتم فمساواة مستمع لى شربوا بالكلية

فمساواة  
 الجماعة سواهم سنة وجماعة محمدى  
 تديتهم خلقه وانتم فمساواة مستمع لى شربوا بالكلية







قولہ تھا و ان منہ فی الایسج مجہدہ

قوله تعالى وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم  
واختلف في هذه العوم هل هو مختص ام لا فقلت فرقة ليست موصوفة والمراد به جميع الدلالة وظر محض  
يستند على نفسه بان امر خالق قادر وقامت طائفة هذا التبع حقيقة وكل شيء على العلوم يستبح تسجيلا باسم  
البشر والبقية ولو كان ما قاله الاثولون من انه اثر الصفة والدلالة لكان امر معلوما والاية تنطق بان  
التسبيح لا ينفك واحبوا بان المراد بقوله لا يعتقدون الكفار الذين يؤمنون عن الاعتناء فلا يعنون حكمته  
اي تكاد لا يشكوا فقلت فرقة قوله شيء محرم ومعناه مخصوص في كل حق وباطل وليس ذلك في الامارات ومن  
قد اتقوا حكمته الشجرة تسبح والاسطوان لا تسبح وكان زير الزقاسي مجلس وعا في طعام لا قد قدمه الا ان يستبح  
هذا الخوان بالاسجد فاعرفه كان يستبح مرة يريد بان الشجرة في زمن عمر ما وعندها كانت تسبح واما  
الآن فقد صار حراما به ههنا قلت ويستدل لهذا القول من السنة بما ثبت من ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم  
مر على قبرين فقال انهما ليعبدان فابعد بان في كبر اما احداهما فكان يمشي باي يمينه واما الاخر فكان لا يستنزه  
من بوله قال فزعا عجيب طلب فتشقا فاشبع ثم غرس على هذا واحد ادخل هذا واحدا ثم قال لعلي فحفظ  
عنهما عالم يتبين فقوله عليه الصلوة والسلام عالم عجيب اشار الى انهما كاد ان يطبعين يستجيبان ولو اتي  
احدا جادا واساعلم في مستدالي داود الطيالسي فوضع على احد جانبا فادخل الاخر نصفا وقال انه يتوارى فيها  
ما دام فيها ثم لم يلبثا شي قال فلما ولنا استيفادته هذا غرس الاشجار وقراءة القرآن على التوبة وان اختلف  
عنهم بالاشجار فكيف قراءة الرجل المؤمن القرآن وقد بينا هذا الغرض كتاب التذكرة بيان ما شافنا واه بعد  
الحديث ثواب ما يورد

سید سید احمد علی  
میرزا محمد

وقيل

منع المأمون بطريرك شوش فلم ينفعه علاج وجهه اليه فيصير لسلوة وكتب لي اخي صدامك  
فخضرتا على لسانك يسكن صدامك فخاف ان تكون مستوفية فوضعت على لسان حاملها  
فانصره ثم وضعت على لسان مصدق فتسكن فوضعها على لسانه فتسكن ففقت فاذن فاجابني  
فيه بسم الله الرحمن الرحيم كرم نعمة الله في عرف ساكنهم عسوا لا يصعدون عنها ولا  
ينزلون منكم **ك**دم الرحمن رحمة الدنيا والاولاد والافرة الابانة العلى العظيم

وَالْكَتِفُ نَفْعُ الدَّوَالِ فِيكَ كَمَا  
يَحُولُ مَاءُ السَّيْعِ فِي الْخُطْبِ  
مُلْتَصِقِ الْأُتْبِ

فَاَوْسَرَّاهُ عَيْنَيْنِ فَقُلْتُ لِمَ  
قَالَ طَسَقَتْهُمُ الْعَيْنُ الَّذِي رَمَوْا

فوله تبارك من شئ المايج محمود وكنس مغفول سپهم

[illegible]

مدرسه علمیه  
و مشاغل  
الاستاذ

بسم الله الرحمن الرحيم يا بما النعم لم تحرمنا حلالا كدر شعير حبات نو حلالا من نعمكم

[illegible]

قدومه تعالى بها المرحل الثاني

قوله سمى به النبي صلى الله عليه وسلم تهجيا لما كان عليه سبع فريضة صاحب الكنف وقد قال صاحب الاستبصار هذا  
القول سور ادب واعلم ان رجلا قد رآه بالخرق وغير ذلك من سماته نشرها له ان لم يده باسمه  
من خواص الآثار  
وسمى به الكاف  
لما لم يسم

وہ کہ نکاح والا عابد، عبدتم

قوله والاعلم بقوله الله ان قوله وهو لم يكن في موسمه عبادته كما تتبع في الحديث ف وقد ناس  
ما حجب الله تعالى انه خطا بسن على صدره فساد والحق انه صلى الله عليه وسلم كان متعبا بعد الوحي فحسنت  
في عارضه آت وقال روحان بن اسود اب على متعب النبوة وبخبري لانه عليه صلوة وسلام لم ير  
يوقد الله كما عجب للاصنام مع الحج بيت الله ويقف بين ابراهيم وقار الخليل في فاه الزهر في  
مروج جده اساقط الاعتبار ردة الاحاديث الصبي وهران ثبت كان يتعب كان يصوم كان يتعب  
لم يقل بخلافه الا انه ومن الناس ثم قال روحان والذين احسنوا هذه النماز بعد ان  
لان العابد في ان يتبع المستقبل ثم عطف عليه ولا تتم عبادته وانما عجب عبادا مستقبل على سبيل القابلة  
ثم قال ولانا عابد عبادتم نفيها لان اسم العاقل العاقل حقيقة فيه دلالة على انما يتعبد  
عليه ولا تتم عبادته على سبيل القابلة فاشتم عليه انه عليه الصلوة وسلام لا يعبد  
لاحالا ولا استغناء لهم كذا انهم اسد بونا تتم على الكفر  
من كتاب الخوار

[illegible]

حل كل امر يدق له اما بعد فوطه الناس بعلمك ولا تعظم بعلمك وان شئت  
 فقد نرى منك وحده بقدر قدرته عليك والسلام القصرى كان يقال منك من هناك  
 وليس منك من امرات من كان له من نفسه واعط كان له من افعه اعط حذ نفسك عن  
 هو بالسلطان واستمع من رداها بالجزايم حيا القوم ضعفت العالم وعظم لغاها واقعت  
 ايامهم واجتعت ايامهم ولا يتعلمون بعثرة ولا يصححون عن غفرة اسمى

حبيب الرحمن نیا کلمت الطیبہ نسا، ورقہ چنے والی صدف

و اما قوله في اعبر بما يلفظ جيب من انما كثر الشرا والطيب وحملت قرعة بين في الصلوة  
 في السرا والليل في البسرية في الكثرة النسب لنقل باطن الشريعة وظهورها في مستحقين وما يستحق  
 من الشدة في السرا في فعله من قوة ينقل من الشرا في ما يربط من قفاه وسيعينه من قوله في الشرا في  
 من الصلوة بها بحجة في الشرا في فعله من قوة ينقل من الشرا في ما يربط من قفاه وسيعينه من قوله في الشرا في  
 عواد ويقترب من القلب واجزاء ومن في كذا في ما يربط من قفاه وسيعينه من قوله في الشرا في  
 في كذا في ما يربط من قفاه وسيعينه من قوله في الشرا في  
 في كذا في ما يربط من قفاه وسيعينه من قوله في الشرا في  
 في كذا في ما يربط من قفاه وسيعينه من قوله في الشرا في

ما ذهب وجهه فيما بين مكة والمدائن  
معه من بني أمية كان سبب موتهم بوجع  
الغدر

۱. لا تفرج عن عينيك ما بين يديك  
 ۲. لا تفرج عن عينيك ما بين يديك  
 ۳. لا تفرج عن عينيك ما بين يديك  
 ۴. لا تفرج عن عينيك ما بين يديك  
 ۵. لا تفرج عن عينيك ما بين يديك  
 ۶. لا تفرج عن عينيك ما بين يديك  
 ۷. لا تفرج عن عينيك ما بين يديك  
 ۸. لا تفرج عن عينيك ما بين يديك  
 ۹. لا تفرج عن عينيك ما بين يديك  
 ۱۰. لا تفرج عن عينيك ما بين يديك

[illegible]

محمد عیسیٰ خان  
میرزا

[illegible]















فما ذا اعطى ربه من الاموال لا يسأل الله العسر الشدائد مع رفقته في العسر واليسر واليسر واليسر  
على مقتضى قلوب العسكرين في حروبهم لا يسلط الله عليهم ولا يسلطون عليهم ولا يسلطون عليهم ولا يسلطون عليهم  
وحتى ما جازى ربه من الاموال لا يسأل الله العسر الشدائد مع رفقته في العسر واليسر واليسر واليسر  
على مقتضى قلوب العسكرين في حروبهم لا يسلط الله عليهم ولا يسلطون عليهم ولا يسلطون عليهم ولا يسلطون عليهم

لا تغفل عن ربه مع رفقته في العسر واليسر واليسر واليسر على مقتضى قلوب العسكرين في حروبهم  
لا تغفل عن ربه مع رفقته في العسر واليسر واليسر واليسر على مقتضى قلوب العسكرين في حروبهم  
لا تغفل عن ربه مع رفقته في العسر واليسر واليسر واليسر على مقتضى قلوب العسكرين في حروبهم

تواریخ سلیمان بن ابی طالب علیه السلام  
فما ذا اعطى ربه من الاموال لا يسأل الله العسر الشدائد مع رفقته في العسر واليسر واليسر واليسر  
على مقتضى قلوب العسكرين في حروبهم لا يسلط الله عليهم ولا يسلطون عليهم ولا يسلطون عليهم ولا يسلطون عليهم

فما ذا اعطى ربه من الاموال لا يسأل الله العسر الشدائد مع رفقته في العسر واليسر واليسر واليسر  
على مقتضى قلوب العسكرين في حروبهم لا يسلط الله عليهم ولا يسلطون عليهم ولا يسلطون عليهم ولا يسلطون عليهم

فما ذا اعطى ربه من الاموال لا يسأل الله العسر الشدائد مع رفقته في العسر واليسر واليسر واليسر  
على مقتضى قلوب العسكرين في حروبهم لا يسلط الله عليهم ولا يسلطون عليهم ولا يسلطون عليهم ولا يسلطون عليهم

معارف  
معارف  
معارف

معارف  
معارف  
معارف

معارف  
معارف  
معارف

معارف  
معارف  
معارف

معارف  
معارف  
معارف

معارف  
معارف  
معارف









وَرَبِّهِمُ الْعَزِيزُ  
يَلْقَى كَالْأَقْصَابِ

مكتبة مصر العامة

[illegible]







وقلت في قلبي لها حتر لاج  
لعذركه فقول له ترفيها  
فوق نبي من جنة يركل لوريك  
الآبقى لانسفي وخو انكها

وحكى عن علي بن ابي طالب فقال يا ابا الشام اذ لعيني رجل من اصحابي قال في جميل عوديه  
 فانه تغيل في الشعقة قلت هو فقلنا عليه وهو يحسن نفسه وقار كمال الموت قد نزل فظن اني وقال يا  
 سعد ما تقول في رجل لم يرب قط ولم يشرب حملا ولم يسفك دما ولم يربط لاله الا انه قد  
 لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله خمسين سنة قلت من هذا الرجل ما في طبعه وابنه وسقاف  
 اما فعلت وابنه ما ربيت كالنوم اعلم من هذا وان تشبهت به مائة سنة قلت ما في اخرويه من اناله  
 وابوه من ايام الاخرة لانا لنسب نفعه محمد صلى الله عليه وسلم ان كنت وصفت يدك عليها نازية قط  
 واد الكرم كان مثل يدي ابي كنت بعد يدفا اصعب على اني لم يرب عابها ثم اغني عليه وافاق فقال شعر

[illegible]

لا تترك لك معصروا فاحتمل  
ولا الومك ان لم يرضه قد دل

م. قلم. بعد از بلا و جلد و چون کس که از چشمه ما اولتد رسا بقا نوزده سر میباید قریب بدی فیه و از یاد  
بریک سنی که آن ایلی فتم کاف و بنی میباید که بدی عبد الرحمن بن محمد بن الکنتح ججاج بوسفن مسم و اولد قده حرا  
عبد الرحمن صاحبان سعد بن مالک بن عامر الکنتحی که و عولکر که سه و احواس و اسحاق و عیم اهلهم و کلوب و فیه و کرک  
نسله قتل ایوب و نه بنجه باکر ایوب و مقیم اولد بلور و ایلی قریب و شهر که بدی عکلی ایوب و کلب و نطفی کثیف و خوب  
یرو - فم و بدی که مدو عبد التکر موسی فام و غلا نوزده و کلوب سبعة اطهار بدی بونکر حلیه طوما شیع اولد و ایوب و اصبه  
و مسوده و صولا کر قلوب اولد و طو و کتب بدی که و عی و تور بنس و رجه فرق دقیقه و

کتابخانه صنفاکی بنده حویر ایلینا  
دستور یکا قمر کو تب کبی کبی صنفا و بر دین  
کتابخانه دیرلو  
کتابخانه دال مجیدیه بخارا  
کتابخانه ساعدیه کورستان  
رقم قرن حدادی به بیشتلر بر اقلیدر  
جلودین بر کما و صوداق و صلفانه  
کاه ایلوریا لکر صلفانه رقم دینو

بجای آنکه سکه سید طولی و نور سیدی را  
و نور سیدی را قیفا در عوض یکی از  
آن که پنج بار در ولایت مشهوره که آن می باشد  
این طبعی است که در کمال و کمال و کمال

۱۰. آنکه فرمان ولایتیک اسعید نهدن مراد همچون ده  
 میگویند شوق عرفه ساقا بنام دهیاط طایفه در ایرانی بوده  
 مسلمانان و آری آنها در پیشتر غریب طایفه ولایت عباس  
 و خوارزم دیوار

[illegible]

و به دلالت بر این تعلیم  
 حسن خلق و طهارت  
 حاصله و برودت اسب  
 و برودت قوت عیش و طوی  
 کما به عرض فوق  
 و به دلالت بر این تعلیم  
 حسن خلق و طهارت  
 حاصله و برودت اسب  
 و برودت قوت عیش و طوی  
 کما به عرض فوق

صفحات قرم و دایره بر قرم در هر کج  
شماره صفحات دیگر

صفحت  
اسم اسامی نامی در هر کج  
صفحه در

طرسون اقلیم و بعد از جادو من این  
الک فرج پرده بر می نه در طرسون کج  
من بعضی من رسم من خود مصور  
با دین رتبه تجدید پیشتر فراموش  
لا اله الا الله محمد و آله و صحبه

طرسون من و فتح الله هر کج که در بطر حظه  
کثیره مشتمل بر اجداد برده در

طی صعبه معرده ایستاده قریب بر قریه در  
امام طحاوی بودند در

طرسون دی و قوس و بحر فرزند و ملاذیل و کینه  
طرسه فرزند شری و شمس حاسه و شمس  
و غیره موت بر در راه معرکه او در کج که کت شمس  
تبر سر کج که کت شمس اکا طرسون دیلور

طرسون اقلیم و بعد از جادو من این  
الک فرج پرده بر می نه در طرسون کج  
من بعضی من رسم من خود مصور  
با دین رتبه تجدید پیشتر فراموش  
لا اله الا الله محمد و آله و صحبه

طرسون اقلیم و بعد از جادو من این  
الک فرج پرده بر می نه در طرسون کج  
من بعضی من رسم من خود مصور  
با دین رتبه تجدید پیشتر فراموش  
لا اله الا الله محمد و آله و صحبه

طرسون اقلیم و بعد از جادو من این  
الک فرج پرده بر می نه در طرسون کج  
من بعضی من رسم من خود مصور  
با دین رتبه تجدید پیشتر فراموش  
لا اله الا الله محمد و آله و صحبه

طرسون اقلیم و بعد از جادو من این  
الک فرج پرده بر می نه در طرسون کج  
من بعضی من رسم من خود مصور  
با دین رتبه تجدید پیشتر فراموش  
لا اله الا الله محمد و آله و صحبه

طرسون اقلیم و بعد از جادو من این  
الک فرج پرده بر می نه در طرسون کج  
من بعضی من رسم من خود مصور  
با دین رتبه تجدید پیشتر فراموش  
لا اله الا الله محمد و آله و صحبه

طرسون اقلیم و بعد از جادو من این  
الک فرج پرده بر می نه در طرسون کج  
من بعضی من رسم من خود مصور  
با دین رتبه تجدید پیشتر فراموش  
لا اله الا الله محمد و آله و صحبه

طرسون اقلیم و بعد از جادو من این  
الک فرج پرده بر می نه در طرسون کج  
من بعضی من رسم من خود مصور  
با دین رتبه تجدید پیشتر فراموش  
لا اله الا الله محمد و آله و صحبه

طرسون اقلیم و بعد از جادو من این  
الک فرج پرده بر می نه در طرسون کج  
من بعضی من رسم من خود مصور  
با دین رتبه تجدید پیشتر فراموش  
لا اله الا الله محمد و آله و صحبه

تلف جلد سبعة عشر دیا و سبع عشرة مرة و صاحب نقل و حقه ستم دیار میرزا ملک تقی پور  
تا فی المسئلة جتین و کمال حوات و اب و ج حوات نام فیکون کمال و حقه ستم و حقه ستم و حقه ستم

تلف جلد سبعة عشر دیا و سبع عشرة مرة و صاحب نقل و حقه ستم دیار میرزا ملک تقی پور  
تا فی المسئلة جتین و کمال حوات و اب و ج حوات نام فیکون کمال و حقه ستم و حقه ستم و حقه ستم

تلف جلد سبعة عشر دیا و سبع عشرة مرة و صاحب نقل و حقه ستم دیار میرزا ملک تقی پور  
تا فی المسئلة جتین و کمال حوات و اب و ج حوات نام فیکون کمال و حقه ستم و حقه ستم و حقه ستم

تلف جلد سبعة عشر دیا و سبع عشرة مرة و صاحب نقل و حقه ستم دیار میرزا ملک تقی پور  
تا فی المسئلة جتین و کمال حوات و اب و ج حوات نام فیکون کمال و حقه ستم و حقه ستم و حقه ستم

تلف جلد سبعة عشر دیا و سبع عشرة مرة و صاحب نقل و حقه ستم دیار میرزا ملک تقی پور  
تا فی المسئلة جتین و کمال حوات و اب و ج حوات نام فیکون کمال و حقه ستم و حقه ستم و حقه ستم













[illegible][illegible]

عن رجل خرج معه عشرة حمير وركب أحدا وعدها فاذا هي تسعة فزول وعدها فاذا هي عشرة وتكرره وتكرره  
فقال أمسي وارجع واخبر من ان اراك وتكرره فزول فاشي الى ان كاد ينزل حتى بلغ موضع  
عليه علامة فقال قد سبق الحمار مسجد وقال الميرفة الذي اكرهوه وبجرك ان عبيقة كان يركي ينزل ويوتا وكذا انه  
نظم وعدها في سلك وجعلته وعدها تسعة لئلا يصح ومن احب راءه كان اذا رجع فحين جعل هذا المير في السلك  
وعنى الحمار بل وقال لا اسمي فاما فسد فانه اسير

5

ان يحضر من ذكر باصالي الله عليهم السلام فقال الميسر للعبيد فلو عاهدوا على ان لا يبيعوا له من نفسه  
وسلمه من متين منها انه قال له ودرت علي وقد قال نعم ليلة واحدة املاؤني من الطعام فممن وسلك  
فقال يحري عليه السلام الا الاشبع من طعامي هذا فقال الميسر في الاشبع لحدنا انما اشبعي وحكي عن معروف الكرخي  
انه قد يقال انه كان يخدم القوم من بني عجم فباعوا له من نفسه وبيعوا له من نفسه وبيعوا له من نفسه وكان  
بعد صلاة لقصر فقال له من حضر من اصحابه فبعثوا الى السوق واقتطعتوا من ثيابهم ثوبا من ثيابهم فباعوا له من نفسه  
ويجب ان يحضر من ذكر باصالي الله عليهم السلام فقال الميسر للعبيد فلو عاهدوا على ان لا يبيعوا له من نفسه

[illegible][illegible]



[illegible]

29

[illegible]



المرجع من ليله الاول من العيس الحامسة وقد حث فيها فردك فلا تحث ناسيا لانه لم يجد هادداً وحث في العيس السابعة لانه  
اليوم الاول من الدور الثاني بها ولم يحث فيه مرة فقد تجد دوراً ملونه النصف بثلثة ايام فصار اربعة ثم دكلم في اليوم الثالث  
حث في العيس الاول تجد دوراً ومرة دم وحث في العيس الثانية ايضا لانه تجد دوراً فانه اليوم الاول من الدور الثاني بها  
ولم يحث فيه مرة طرئاً درمجان ولا يحث في العيس الثالثة ادم تجد دوراً لانه اليوم الثالث من الدور الثاني بها وقد حث فيه مرة  
ولا في العيس الحامسة ايضا لانه لم تجد دوراً لانه حث بها في هذا الدور مرة وحث في العيس الرابعة لانه تجد دوراً وهو اليوم الاول  
من الدور الثاني بها ولم يحث فيه طرئاً درمجان وقد كان رسم ثلاثة فيكون الكل سبعة فحينئذ ان يحث في كل عيس بدور تجد  
دوراً هذا هو عرف الذي تخمس جميع ما ذكرنا من الاحكام ولوططف لا يكل يوماً ولا يومين فكل في الثالث لم يحث لان تحلف  
معاد مع السج وفاق الاستعداد اصله اكل حراً ولا تمرأى في لوططف رجل لا يكل فلا يابوياً ولا يومين زيادة فكل في لاجد الوالوفات  
فكل في اليوم الاول والثاني حث وان كلف في اليوم الثالث لم يحث لانه معاد مع السج في الثاني كان الثاني منسبة مع السج  
فيه واستبداه بالثاني فحينئذ ان يكون الثاني جملة واحدة لان قوله ولا عطف على العمل دون الوقت فصار السجدر ولا يكل يومين  
فجعل تحلف معاد بالثاني وفاق ما يقتضيه استبداده بالثاني ويوقال والله لا اكل يوماً ثم قال والله لا اكل يومين يعني  
محضه اليومين فيكون اليوم الاول كل المدة للعيسين الاول والنصف للعيسين الثانية فلهذا اذا كان الثاني بالثاني بالثاني  
كان مقطوعاً من العيس الاول من كل وجه فيكون ابتداءه من وقت السج كما اذا لم يذكر يوماً فهذا جعل ان جملة واحدة قوله  
اصل اى اصل هذا الحكم فكل ما قال لا اكل حراً ولا تمرأى فانهم قالوا يحث ثمة باكل احد مما كان قال والله لا اكل حراً والله لا اكل حراً  
ولو قال والله لا اكل حراً ونمراً لا يحث باكل احد مما وكذلك قالوا العيس قال والله لا اكل قليلاً ولا كثيراً في هذا اليوم اذا اكل  
اقل في اليوم يحث ولو قال والله لا اكل قليلاً وكثيراً في هذا اليوم لا يحث باكل القليل في اقل ولا يحث باكل الكثير وكذلك قالوا العيس  
والا اترك شهرين ولا شهرين لا يجبر مولى لانه المدة الثاني من وقت السج على حدة صار مكانه فرد العيس على كل واحدة من المدة  
ان قال والله لا اترك شهرين ثم قال والله لا اترك شهرين ولو قال كذلك لا يكون مولى فلهذا اذا قال والله لا اترك  
شهرين وشهرين لا يجبر مولى لانه ينزله قوله لا اترك اربعة اشهر فاليوم الاول معيه منها كما تقدم اى اذا كان تحلف معاد في الثاني  
فاليوم كان معاً بين العيسين بان يكون مدة العيس الاول وبعض مدة العيسين الثاني بزيادة كما في مسألة الاوار لانه اذا كان كل في  
يب على حدة يعتبر ابتداءه من وقت واحد فيكون الوقت الاول بعض الوقت الثاني فادامه يوم من عيسين مضى مدة العيسين  
الاولين فكلما ونصف مدة العيسين الثانية وادامه يومان مضى مدة العيسين جميعاً وفي يوماً ويومين يحث لان السال اذا  
لم يعل عطف فلا يخل اى ويما اذا قال لا اكل فلا يابوياً ويومين بدون تحلف حراً فلا يكل في اليوم السات يحث لانه  
لم يعل عطف في السال صريحاً لم يكن الثاني مستغداً بالثاني فيكون الوقت الثاني جملة عطف على الوقت الاول والعطف يقتضيه  
معاً الوقت الثاني غير الوقت الاول واذا كان كذلك فلا يخل بين الوقتين لانه اذا تحلف بها عطف والعطف يجمع بين جميع  
ما جمع عطف على ما قال والله لا اكل ثلثة ايام فادامه في اليوم الثالث حث وهذا بخلاف اذا تحلف في لانه لانه الوقت  
سال ليس عطف على ما قال للعطف فانه هو الفعل وهو يقتضيه دخول الوقتين كما يتبين قوله لا اتم استغفار السج ومع هذه المسئلة  
السال في عطف حراً اى في الوقتين في عطف على الوقت الاول اذا لم يكن السال مستغفاً بالثاني ومعاد هذه المسئلة  
مع ما ذكره من حسن احتساب السبب ان مدد الايمان من اجتمعت بدخل البعض والبعض وغير الكل بمدة واحدة

[illegible]











قاری سید علی بن قاسم خان  
میرزا علی

در سقیفه بود انجمنی که میان کجور سران کتیب  
الیه السلام و اهل بیت خود و کجور و انجمن

[illegible]

انفسا اينبار گسترده و تعالى معلوم في الدنيا والاخرة امين

عنه سنة في اسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]









[illegible][illegible]

قوله افسوس اسم الهمزة وسكون الفاء كذا  
عنه اليساوي

قاعدة الشيخ الامام العلامة في النسخة جلال الدين ابى الحسن محمد بن سيدنا فاضل الغفلة زين الدين ابى بكر المذنب في نسخة الصحابة  
كهدف وخرافتها غرة التصحيح ابى اساء فمما

[illegible]

7

تفہیم احمد شہ رحمہ اللہ

من طریق سدی طریق نجد  
تقی القراط المستقیم من ملک  
من طریق سدی  
سبل التراد و مرزوق عنها ملک

قسمة في مدة تلك الفترة وكون محمد بن سعد في كتاب  
 مسانيد ابن عباس رضي الله عنه قال كان بين علي  
 بن عمر و عيسى بن جريح عليها السلام السنة وثمانية  
 عشر من خلافة وانه ارسل بينهما النبي من خلافة علي  
 بن ابي طالب وكون علي بن ابي طالب عليه السلام  
 سنة واربعة وثمانين سنة و تسع و ستون سنة  
 من خلافة علي بن ابي طالب وكون علي بن ابي طالب  
 عليه السلام سنة واربعة و ثمانين سنة و تسع و ستون سنة  
 من خلافة علي بن ابي طالب وكون علي بن ابي طالب  
 عليه السلام سنة واربعة و ثمانين سنة و تسع و ستون سنة

فصل فی بیان احوال و حال

فقتله فان مع قومه يكونون بلاد عدن فخرجت اعظمته ثم معارة فملكك تربع و خرج فالتجاليه قومه فاحده طاه  
عرب ملك النار بعصاه حتى رجعت اليه في المعارة التي خرجت منها ثم فارق لادوده الى دحل المعارة فحفظ حتى  
لحقها وارسم ان يعود بعد ثمانية ايام ثمانية فاسم ان نادى قبل ثلثة ايام فوجد كرج و الموت وان مصر والموت ايام يخرج  
سالى فادخل جبريل و يوسف استسرى ثم الشيطان لم يصبر ونام ثلثة ايام فاستداه اليك فصاحوا به فخرج عليه السلام  
بالمعارة فاعطاه لم يحصل له صياحه فقال صيغقوني واصنعتم قولي و صيغقوني واخبرتم بكونه واهم من يتدونه ويزوره  
حين يوكفانه يايتهم فطبع في الغنم بقرته فادار شطوع اسب فاذا غادى بقره ووقف فليسوا عليه بقره فانه  
غوم ويخرج باحوال يروح والبقير عن ثنين واذية فاشطوا ربيعين يوكفان فاجاز القطيع وبقده عار تر فوق حد  
ثم دهم ثم موسوا قومه ان يشيوا عليه فالي اولاده فوفاهم العار فثلاث ايام هم اولاد لبسوس بقره فخلعهم حينها فاجازية  
يا ذلك فصيحوا وشتتوا فاعلوه فثلاث بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم فادب بخت خالد عليه السلام ففارق عليه  
لمر حيا بانه تبيح اضاء قومه  
من زمره الفضل لورد الميمر

وكانت ابنتها السيدة الكبرى جميع مطالبها فخرت اذا حق عليها  
عدوكم بالخاصة والعمامة لما ترفع عنها فان المراسم  
الخاصة احسن من الخلع الباطل فان الخلع اذا استمر وان  
لم يكن خالصا لوجهه يخلص للقب بوجهه في نفسه الى  
الاخلاص فتقبل جميع احوال الله وتكفركم ان  
العدو واسنة فانه يخرج من كل على هذه الافعال العاقبة  
في حقك حسني

هذا الزمان من الالفة  
لجميع الناس من كل

وكان بين عيسى وحمزة عليهما الصلاة والسلام  
اربعه مائة رسل وهو قوله تعالى اذا ارسلنا نبيم ثلثين  
فكرتوا بها فزنا بها ثلاث واذا اربع هو خاتم النبوة  
عليه غيث العيسى وما شئت مرهم بعدد ما عيسى عليه  
السلام عرفها ثلاثا وخمسين سنة

موقوفه امام  
موقوفه امام  
موقوفه امام  
موقوفه امام  
موقوفه امام





















في البحر وساحل الشام والبلاد في انما من حسانه حمة وسعة فمت

فمن هم بامر و كان لا يدري عاقبة ما يعرف ان خيرة في تركه و ان قد علم عليه فقد امره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم  
بما امره و اول ما كتبه الكتاب و قلنا يا هذا لا بد في ثمانية العاقبة و من هو ان الله قد ارفع و قد افاضت عليهم في سبعة  
و استعدرك بقدرتك فانك تعلم و لا تعلم و قد روي انه و انت علام يقرب العلم ان كنت تعلم ان هذا الامر ميراث  
و عاقبة امرى عاصره جلد فقدره ثم يتبعه و ان كنت تعلم ان هذا الامر مستر في ديني و وديان و عاقبة من عاصره  
عنه و امره من الله ان قدر في خبرنا كان انك على كل شيء تدبر

رسول الله ان يكلم منكم فليكن منكم  
 اصغركم ولا تقسموا كدوراء ثلثان  
 بحث وان كان نصدده سائر فلان  
 في الوقفات وروى ان عبد الرحمن بن  
 عبد الله بن ابي بكر بن عثمان رضي الله عنه  
 كرمك

[illegible]

القطاع تميم الدار الدار القطعة التي سماه عليه وسلم وهي الارض التي بجانب مسجد الخليل عليه السلام وما حولها  
من الارض وكل ذلك في قطعة اديم من خفا امير المؤمنين عليه السلام رضاه عنه وقد كان المرءون لفظ  
لانتظام على وجوه مختلفة وقد رايته عند التملك على الاقطاع التي راسه قطعة الاديم الذي يقال اناس جف  
امير المؤمنين عليه السلام في طلبه من خفا عنه وقد صارت رفته وفيها بعض الزناكس واليت معها وانه مكتوب في  
الامر في القطعة الاديم منسوب خط هذه الوردية الى امير المؤمنين المستجيب العباس تغذاه ابرهه كتب فيها نسخة  
الانظار صودة ما كتبه المستجيب في الحرة نحت كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الذي كتبه نعيم الوارث اخوة  
في سنة سبع من الهجرة الشريفة بعد سفره من قزوة بتوك في قطعة اديم من خفا امير المؤمنين وبخط نسخة كهيئة  
سماه ارجح الجميع بهذا الانظار رسول الله صلى الله عليه وسلم تميم الدار واخوة جردون والروم بيت بيوت  
بيت ابراهيم وما بهن نطية بت منتم ونعدت وتحت ذلك طبع واما عقابهم فن اذاع اذاداه في اذاع  
لغة الله شهد عيسى بن ابي قافه وعمر بن الخطاب وقمان بن عثمان وكتب على ابن الخطاب وشهد وقد نحت  
ذكر في خط المستجيب كهيئة ولحق هذا الصيغ ما قبل فيه واسم اعلم واستمر هذا الاقطاع بيد ذرية نعيم ياكلونه ابناء  
وهم يتبعون ببلد بني الخليل عليه السلام وهم طائفة كثيرة يقال لهم الدرية وهذا ابراهيم البتر سماه وسلم  
انتم عند ذكر الصحابة ان تميم الدار كان امير ما عانت لحدس وقد اعرض بعض الولاة على ان تميم واراد ان يراع  
الارض منهم ورفع امرهم الى الفاضل الامام المحدث فاجابهم قاضي القدس الشريف فاجاب الدارون بالكتاب الذي في  
هذا الكتاب يبين بطلان الامر صلى الله عليه وسلم قطع عنها ما لم يكن ما كتبه الوالي الفقير وكان الامام ابو حامد  
القرافي رفع امره حثيثا ببيت المقدس قبل استيلاء الفرنج عليه فقال هذا الفاضل كافر ما ابنه ما عليه وسلم  
قال فثبت في الارض كلها وكان يتطوع في الحنة فيقول قصركم انما هو مصدق وعطائه حق فخر ما في  
الوالي وبقية آثرهم على ما بينهم وكانت هذه الحادثة حين كان القاضي ابو بكر بن الوالي اسام وقد تم في رفته  
ادخلوا المشرق في سنة خمس وخمسين واربعمائة وقدم الامام وبيت المقدس

[illegible]

فوقه و قبل غیر المعصوب علیهم ایستود این حد من غلبه جانب خفیه تفسیر یو. و من بنی علی اسعد و  
 رجب صحابه و انما جین برهان اس علیهم السجین و اخذ از تفسیر برای د حد در حد ۶۰۰ حد ۱۰۰۰  
 دارند و حسن و حسن فی حد و غیر من حد من حد و قیاس روست علی اسعد و کلمه غلبه  
 هم ایستود و انما جین برهان اس علیهم السجین و اخذ از تفسیر برای د حد در حد ۶۰۰ حد ۱۰۰۰  
 اس غیر المعصوب علیهم ایستود و انما جین برهان اس علیهم السجین و اخذ از تفسیر برای د حد در حد ۶۰۰ حد ۱۰۰۰  
 و بنی خود و رجب و حسن و حسن فی حد و غیر من حد من حد و قیاس روست علی اسعد و کلمه غلبه  
 سنه حکایت اجماع یکصد و شصت و علی النسخ المروج اما قیاس و رجب و کلمه من حد و غیر از حد  
 قیاس و انما جین برهان اس علیهم السجین و اخذ از تفسیر برای د حد در حد ۶۰۰ حد ۱۰۰۰

[illegible][illegible]

مسجد ولایت کابل  
روز ۱۰۰۰  
در سال ۱۳۰۰  
شماره ۱۰۰۰

نور و صابون و آرایش و روتخت و خوراک

[illegible]











۱۰۱۰ بوبہ مصلحت بنی: راہیم بن خرم

عالمی مجلس کیلئے ایک عجیب سے کام فہم طالب شوق بخود وغیرہ  
 احسن الیہ کل یوم وریستہ و اشکو فراقاً و آداب عظام

و نسبت التبعیه ایضا بالملک و لا وقع  
العیون و هو مسلم بالفتنه و لا هو باو  
بیع منه و لا و حرب نام و لا و  
عده و مسلم نبی اللو

من المستطاع ان يكون هذا العمل هو الذي جعل في القاموس مع قوله مقام  
والله اعلم بالصواب

توجه علی جائز حیاتیه بغیر حق العظم و فقر من مصلحت و اولیٰ کل محصل علی الباقین  
و اولیٰ لایا و اولیٰ لایا فدما من ارض

حكر ان المسيح عليه السلام رمان تشير  
 السحابة مضطربة مشيحية انفس  
 اشعان وتنبية السعة كلها و حاجتها  
 تقضى عالم من سبع ساعات من ايام  
 الى الليل حتى لم يكن مديح شرب  
 نزل من كعبه انهم وراة  
 العيون

كل من يفتي بالظا<sup>و</sup>ر من غير اجماع  
يكتب بالظا<sup>و</sup>ر وكل من يفتي بالظا<sup>و</sup>  
الابيض من غير اجماع يكتب بالظا<sup>و</sup>ر  
يكتب بالظا<sup>و</sup>ر الاغلب الحساب فان كتب  
بالتا<sup>و</sup>ر

[illegible]





بگویند پس رسم است که مطلقا بگویند اگر چه سالک جان و جگر سنج بود مطلقا سالک را با حق منزه  
نقاید بگذرد قابلیت خود آن اسم عظم که در خزانة معین وی خواهد شد بر آنکه هیچ واخوانی که در آن  
نگویند و در سلسله خود گنوب نیست و غیر آن خوانند تا گویند تا دامن به فریشت این اسرار حضرت شده و با قمار  
باشارت جبار و خشار دید و گنوب انوار داری و العارف انکاس فواد غفلت عالم فرایست و با علم  
ما صوب **منهج** **الف** طریق سلوک شیخ بابا اناوار فرید الملة و الدین شیخ علی را بهجت فرست او فرست  
طلب یعنی طلب حد و ترک دنیا و باب طلب توبه است فاد طوا من بود با توفیق طلب بعد توفیق ترک و حصول  
و حصول مطلوب بعد توفیق طلب و ترک باید که صاحب حال هر طالب بود تا طلب آن هر فردی مستعد حاصل و  
ممکن شود و لا خلاصه ماز نیست که ترک امری مثل ترک نفوس بود از هیچ فردی از افراد اغنیاء و اوجرت  
طلب حصول و حصول به اسماء طلب ممکن شود و این تقصیر محمود نیست و ارشاد طریق حقان مثل تجویس بر ص  
حساست و به علم حاذق ممکن نیست پس طالب باید که موانع شده حصول و حاصل مطلوب را ترک نماید و  
موانع نموده را از سبب آخر در تبتنا سبب حار او اگر چه ماسوا من مطلوب است اما چون فردیست پس بر موانع  
و اینان و شوق و حاصل جان منور و در مقام اعتقاد که حکم عقل من علیا فاعاد با شرب و با نوری به طریقت و جسر  
جمع را مودم و در این طلب تعلیل نظر و شرب و نوم و اعتقاد انکاس و غیر آن است که مطلوب و اغترار  
نیز در خواهر و جسر حواس صاحب حال طالب باید نمودن تا معین غلبت مطلوب عنه انگار طلب نیست حار  
طالب از منبع و صدور و بگوشد و در این تحلف بر شهادت و شوق در موقوف کشد و تبت  
طلب توبه است و و سفش ترک و نهایتش معین است و طوطا با تبت عاشق چیست و در طلب  
دائرة طلب این اسماء و صفات است غفلت مزینا یا مطلوب **حالبین الله یا علیم یا ابدی یا ادام یا قیوم**  
از ذکر اسم مطلوب قلب طالب را شایسته و قرب معنوی بحضرت مطلوب حاصل می شود و مطلوب  
نیز شغلات و غزوات مناسب بکار طالب وجودی یا بر وجودی و چون فی هر مرتب باسم اولست که مناسب  
آن مرتب و در سلسله اسماء و آن دائره واقع گشته لاجرم اسم آور هر مرتب در متناهی آن مرتب بخواند و  
در طالبین فیوض و مازد رقبوط مطهره انسا و اولیا و حق بنک طالب هر رسد چون طالبین عبارت  
از شایسته و این گونه در هر منزل جمیع معاصی و مناسبات آن منزل مناسب حال آن مقام واقع خواهد شد  
و چون فیض محبت و در ایشان را نایقه از راه معنی بنک و اگر محبت لاجرم آن جمیع را قضا و طریق می  
و از ذکر اسم الله که اسم اعظم است تا شایسته تعلیمات جامع بصفت مطلوب و قبولی و در حد صاحب حال  
منزل بر حسب قایب طالب و اگر متوازی می بریزد و طالب را با مطلوب و خواص و آثار اسماء و سلسله را  
یکدیگر جمع می سازد و قلب را اگر استعداد معیت آن جمیع عظم نماید و این حالت در جمیع دروازه  
مطلوب است پس لاجرم این اسم عظم بعد از رفتن طریق بر جمیع دروازه رسد و درست کما سجد و مازد رفیق  
اعلم ما یم درین اصطلاح با صمدی زبر که تا طبع طریق ایست نهایت حقیقی شیخ است و در وی  
معنی دست که مطلوب طالب است و در کعبه علم لای اسرار و اظهار و در طلب و طالب و مطلوب بر قلب

طالب ذکر اشخاص می باید و از ذکر این هدایت بر بدایتی در امور طلب و وجدان مطلوب هر علم نه طالب  
می فراید و در این علم و ادب علم و هدایت احاطت می نماید سالک را در مقام طلب چون به علم و هدایت  
به طلب منزل مطلوب می رسد پس از آن است مایه و در امین الطالیس بخوانیم ذکر امین اذ و مانع را  
معین نامه مطلب را و همچنین در هر منزل از منازل رسد بعد از رفیق ایست و معین محد و مناسب منزل خود  
خواهد آمد و در صاحب آن مرتب معاف خواهد بود و ایست همچنانکه غیا معین الطالیس گفته شد اما معین الحجب  
گفته خواهد شد و علی هذا و از ذکر متاع انشاج در سالک و امور طلب طالب و در ابواب فیض منزل او حال  
و منزل نامه است که سالک طالب را با تبت عیان و بیان می کرد و در آن غیبت معین در هر زمان که تبتین متاع  
معین می شود و آن در وقت منقش و این فیض معین در هر یک از منازل سبب معین طالب را مطلوب  
هر در است لاجرم این اسماء که بیان لازم از منازل رسد گشته است و اما اولی را قیوم می گویم و مانع را معین می  
و معین در منزل معاف می شود و ملائمت معین طالب قیوم الحجب معین الحجب چون در هر منزل دوام معین  
و فیض معین است و این در هر یک از این اسما و مرتبه را از متاع در وقت طریق و رفیق ایست و معین در  
طالب و معین نامه در و در معین العبد و معین او می رشت الحجب سلسله ذکر بخوانیم و سلسله اسماء می خواند  
و رسد و هر مرتب معاف می شود و مثلا سلسله ذکر منزل طلب و منزل محبت و علی بنز و ز و سلسله  
عمومه حاجت حاصله قایل را اگر حاصل می کرد و در آن محبت را راق و شش از ارض منزل اولی اسماء  
نیز می گویند تا که مجموع حضرت مطلوب و صورتی به طریقت حکم و الهام و محسن مودود و علی موجب  
من احصا با در حلقه عده و ذکر طلب استغاث بنک سالک سالک نیست فاد علی فی جلال و ادخل جنس طوبه  
و اسرار طوایب مبار و اسما تبتنا و در این به قرار گشت امیر و طوایب است و آن مقام خالص نیست که از  
خود بی نصیب است که مبار که این منبع الحجاب تا غفلت مانع و جیس عظیم بود و نهایت منزل طلب بدست فرشت  
بر که طلب مستغرق محبت است و در آن فکر گفته شد که نهایت طلب است که معین عشق مطلوب از منبع صدر  
قلب بگوشد و او را ملائمت و کار عشق و عاشق گشته و کیمیات اصطلاحات و اعتبارات اسماء و در ملک  
سلسله ذکر مرتب طلب سلسله نام مذکور و معنی گشت مایه که قواعد مذکور و در مرتبه معین سلسله نام مبار  
و از آن اسرار آسان بود و التوفیق من الله مبار و در هر منزل عشقت و بدایت عشق میانه قلب طالب  
تا بر طلب سابق مذکور عده انگار و سبیل مذکور قلب سالک را بخوبی می فراید از ماسوا من محبوب بر روی مازد  
طالب صاحب خوب بر و و این که مطلوب حقیقی اوست میلا کلیل و لذاته جزئی و لذاته طراشده منظر ملائمت  
و میلان محبت گشت اشتغال مذکور و فکر محبوب دلالت اشتغال مذکور و فکر غیر خلق می باید و قوی می گردد  
عیشی که عجب را التفات بهر ذکر و فکر محبوب شکل اشتغال را فتنه و این حالت ملائمت در هر فراخ می گردد  
مثلا معین در حالت عظیم و مانع غفلت بعثت گشت اشتغال مذکور و فکر وی مرد را بخل و اگر فتنه  
بود و شغلات مذکور و فکر محبوب می توانست نمودن اما بخل پس چون میل مذکور که مبار عشقت بر  
رشته مذکور رسد و غفلت گشت و را جو من مانند طوایب امیر و از این هوا حقیقی است و مود



[illegible][illegible]

پوست

[illegible]



جبر و سلوک و هر یک یکدیگر را درین مقام طایفه است بود و خلف آدم و مختلف حاتم علیه السلام و اول  
بنی نوح بود و بعضی بر خواص و عوام کائنات صلوات الرحمن علیه السلام کانی است و بنی اسیر لیل و ایضا شیخ  
فخرالدین کاشانی گفته است که شبیه انبیا علی و ربانی خواهد بود و آن مشایخ عظم و عامل بر کواکب و علی  
الاجلی بنفاسه و همچنانکه از ریهات و عبات الهی و ادوات ارکان نفس و قالیات آن بر یکدیگر و بعضی  
آن مرد و مطلوب وجود و قاب قلیت که نفس باطنه بر آن کاز دست بچکان زینت ارکان وجود و نفس  
جسدانی عالم عالم بر مرد و مطلوب همان وجود و مرد و آن خلیفه حلقه اول و آدم است که بخاک جامعیت و شرف  
فلسفین نفس عالم است انسان سزا و عین العالم و این قلب منور ظاهر بصورت هست بهر اوزار مثل فرد  
و کائنات باطنی مثل جبر و زریما که فرمود حضرت داود علیه السلام انما بنز منکم بونی فی جبر و نقصان جبر  
و حق را ساحت جسد و عین الناس و حق منکوح خفیه است معنوی به صورتیست حسیه و غلبه و مغلوب و حق فی قیوم کائنات  
و اولی است و کل مشابیه خود بر لب جسد ظاهر یکدیگر فاعده است کلیه موضوع بوضع حکم حکم قیوم  
در آنچه جسد نیست پس باطلان کشف اراد بر ارادار فلسفه مکرر و تصور ایشان بکلیه مع ممکن تصور کنند  
و عارف و نکات است امر و طوار جان و در اصل کما طر خوان شدن و ارا علم و صوب **مفسر** به جلد  
نهم شد غریب هیچ سلوک شیخانه الاور فرید المله و الدین محمد عطار رموانه عا علیه السلام نور و در  
اول از مساجد غنی مسجود و دانشا اطلاق کار و سبل و صابر جلد و خل و قوب و نور بنی طریق است  
و چون از مشایخ طریقت که بعد از آن حضرت واقع شده اند متابعت و رعایت و فرموده و این طریقت روشن و روشن  
و منبیین آن حضرت را بواسطه روح مع حضرت بار حق مصطفی از عین صفا و کرم بر بویست حضرت که با بعضی  
گفت و این محمد و مثل عبادت و در طریق علم و عمل فایده و واسع و شریف جامع هر یک بر یکدیگر و این حضرت  
که ریاست بر مجاز شد یکی از مشایخ دنیا است و اگر بمشایخ کبار از جمله چهار رسیده اند حکیم خدای شیخ  
سیال و دل افروز قطب الدین حیدر و محو کر یا شیخ محمود و با و اصل و در شیخ شکر و از جمیع نظریه  
و اثر و در ابتدا یافته اما غلو محقق و کار فایده و عدم خفیه نگذشته که هر یک متفکران آنها شود و جرم  
بواسطه حضرت مصطفی علیه السلام و علم شریک و اهورا تریت از یکدیگر کم رت الدار بر رسیده و مثل خرم مصطفی  
از آنکه تا باید جوینده و بیان کیفیت احوال غریبه و احوال غریبه آن حضرت نهایت ندارد و علی غلبه و اولی  
اینست طریق اولی السلام **شیخ نامه** درین شیخ هیچ سلوک طریق و طریق سلوک سید ما و سیدنا ناصر الاویا  
نور المله و الدین محمد و علی علیه رضوان الالب و الا لایه مبین هر که در توفیق الوفاق قصد کیفیت مسلک  
خدا را آن حضرت نیست که اگر چه بر مقتضای حکم الطرق اما بعد از آنکه انس کما یقین را باطن هر موضوع به جامع خود  
طریق است اما طریق کما در موصی حضرت مقرر شد حق مطلق سه راست که حضرت مکرر و موصی طریقت  
اصالت هر یک به نوعیت یعنی از آن دو قبل و وقوع و انجام و از آن ثالث که مستحق طریق است بهر وقوع  
و اصل کما علم است بمطوب کما طر طریق اولی از سبل المله و صراط المستقیم معاملات ظاهر به ظاهر شرف  
که عمارت کامل و در هر مومن را موصی است الهی رضا الرحمن و امکان و طریق نامه طریق تبدیل خلافت

و تمیز

و تمیز که نفسی قسم محمود حکمت است و موصی است و موصی است و موصی است و موصی است و موصی است  
باشد و طریق ثانی شایع اولی است و سیرت انبیا و صراط المستقیم مجاهدین طریقت که ریاست است بهر موصی  
قرب و اورثان این مستحق مجاز نیست به بنا و اختیار را یا بار حلقه فروری بر غوغا و چون و چرا من و بابر  
حکم حکم موصیان که موصی است و موصی است و موصی است و موصی است و موصی است و موصی است  
محبوب و مطلوب جلیل جمیل باقی کما قال علی کرم وجهه فافوا ثم افوا ثم افوا باقیات و قرب  
**رابع بیت** فاشوبین فاشوبین فاشوبین که تا باید بنا از قرب رت و در تکرار ثلث در موصی است که  
و حودات ثلث است سالک عاشق را که تا نیمه فایده که در و بیستای حقیقی نرسد است افعال و صفات و دست  
یعنی افعال و افعال است و صفات و صفات است و ذات در ذات است یعنی در ذات تجلیات ذات است  
تا حیات نکر و عاشق بحقیقت باقی شود و تفصیل این نصیه قوله دارد المقصود طریق معاملات ظاهر و پنهان  
ظاهر سراج بر بدن و معاملات باطن که طریق تقیاست سبیل خواست و نشانی در جنت جسمانی و در ارباب  
نفس ثانی مطهر است و اهل ارباب از جهان و در طلب مطلوب کما طر باید در شش بحکم باغ ابر و ماضی  
و نفس جان و در از اوانه وجود واقع و مطلوبات او از انان مطالب و طریق تبدیل بر ارباب است  
طریق سبیل بر تکیه که تبدیل یک از اخلاق ذمیمه روزگار بعد از گفت هر چه نماز موصی است باید  
بفقه خود من انجیده و چون بعد سالک تبدیل واحد امر اشتغال نماید باز مبتدئ اولی اصل خود در جوع  
کنند آن مدید و روزگار بعد غری باید تا درین صرف شود بکلفت بلا ذوق و شوق و مع بذات بن  
طریق عین همان جنت و رشت و صافی است یعنی مرتبه صفای نفس و کمال عقل و فهم و دانشا همان جنت  
و صابر جلیل جمیل از انزال و از انزال و مراد عاشق صادق و مقصد عجب فخر و اوق و صابر مذکور است نه معاد  
و کار عقل و غرض عطا و لغا و حمد و قصود **احمد** پس هیچ سلوک حضرت سید الاویا و سیدنا  
است که نزد آن دو طریق مذکور و محمود بر آنست مثل طهارت و زوجه بقدر وجود صلوة مفیله مطلوب است  
چون معاملات مجبور شرافت و وصلت حققت ظاهر و باطن و دنیا و عقبه و انشای سراط مستقیم انشای  
مشروط و تبدیل اخلاق بر قبلی بر وقوع جذبه رحمانیه شرط صفا و باطن سالک طیقت و صفا مذکور و کن  
استعداد و قابلیت قبول تجلیات جمال و جلال حق تعالی و قدس و تجلیات مذکوره شرط و صابر جبار ذات  
جمیل و درین شکل این نتیجه صورت است که الدال علی الدال علی الشیء و الی علی ذلك الشیء یعنی به آلت غریبه  
صورت مطلوب از حیثیت اصالت مطلوب و توقف حصول مطلوب البته بر وجود او عین مطلوب است  
پس در هیچ سلوک حضرت سید معاملات ظاهر و پنهان و تبدیل ذمیمه انجیده و موصی است و موضوع خود  
حر و در سطر مزبور بحکم ایتیه بر اوجه مطلوب است و سالک عاشق بهر چه قصد کند قصد الهی باشد یا  
و توحید الهی در عیالها علی مواضعها محمول مطلوب بهمان عا رها با آنها آلات نیست مطلقه و المطلوب مطلق  
و صابر جمیل الحق و لغا و قدس که من الشرب و الشربک فی الدنیا با باطن یعنی بعضی الشر و نه مکرر با ظاهر  
یعنی جیس بر جس جتنه را کون سالک من زرقه حمود لاحظه و علی اصل سبیل و ذلك مطلوب و جمل و لغا



جمعا و تجرید علیا و عرفا تا کساده و جفا تا که خود مشهورند و جارا به سکا المعارفین و الواعیلین و رضوان بر علیهم  
 جمیع نفعان العنا المطلوب بالان لا محصل و محصل مطلوب الحقیق ثابت بکلی شکل متوکل بر کمال المطلوب  
 یعنی العنا و بطریقه آلات و من حیث من الاحوال کا سبب ذکر کما ان شاء الله **کالت اور وایت** مواضع  
 و حاصل مطلوب و باید که او بوسیله مردی بود رسید و مرشد کامل و متکمل و معین سالک نائب و سرپرست بر او  
 منزل اسم اعظم یا معبود که عند اشکال الذکر وی اعاده من نماید و عود من فرماید از طرق مختلفه بطل بر او مستقیم  
 حق متکد ار که جل و غلت و مشیت به رجعت و تبت و جبر و حققت و از اعاده مذکوره هر سالک از طرق مواضع  
 و حاصل مطلوب لازم بر او لازم نائب مترجمی کرد و بر هر عاشقانه **کالت دوم وایت** اسمی ترک ماسوا  
 مطلوب بعشق محبوب تا بعد الانصال از اعیان انصار سبار لازم آید و معین سالک مترجم اسیر راهوار و من  
 متر اسم اعظم و قدوس و قدس نماید اوار تا رفته است او قرب سالک مترجم عند اشکال الذکر و روش  
 تعلقات علیان ماسو مطلوب و بعد از قطع تعلقات ماسو اعتماد کفر و باید سالک هر چه در طبعه و کرم حضرت  
 مولایم مترجم عند کمال متوکل نیز کرد و **کالت سوم وایت** بکلی بر کرم مطلوب محبوب قادر عظیم قادر تسلسل  
 بعد از آنکه خود یافت باشد از کمالش سلسل نزودات عقل و عشق و بیاب تحجب و معین متوکل و سرپرست بر او  
 این منزل اسم اعظم یا کمال بود و باید که هم آبی بر عین و فقر مقرر داند وقت ذکر باشد اسکن بر توبیل اعتماد  
 فرماید قلب سوخته رات قادر و عین متوکل حق ترقیم فار و در بار و رات کمالی رزادت و تمیته و قناعت  
 فرمایش عطا بای معطای کریم و عظیم و حکیم پس بر اسم سالک متوکل علی قانع گردد و در جوی تسبیح رتد ویم **کالت چهارم**  
**فناقت** ستم نکل با عیب رتد آناه من الغیبات الفروقیه علی منقبت حکم ترویه و چون سالک فاع و سرپرست بر او  
 این منزل اسم اعظم یا فاع بود قلب ذکر را عند اشکال الذکر مستقیم گرداند باوار تا رات تر مقبض خود در دیا و باید  
 و بحال بعد کرم دوست و در کتب نشاند بعد از امار و باید در جان حیال از عند دعوم الوری پس در سالک  
 قانع ابل دست کرد و **کالت پنجم وایت** است از احتضار بیگانه طریقی باشد و در هر طریقه و است و است  
 و به مشران جادوق و پاسر و یا و این برسان سود یا و بود کردن هر جای و معین سالک صاحب دوست و سرپرست  
 بر طوری منزل اسم اعظم یا قریب بود عند اشکال الذکر قلب ذکر را عارف ستر و کس اقرب به من حل او به کرد  
 و در مواضع محبت و مقام قربت مطلوب محبوب قریب از صفات سوس و سوس مقصد بعد است و داند از است  
 سوس و متوکل حاضر بمنی عیار و انبات با استوار و در قرار دارد پس سالک صاحب دوست عند کمال طام و مدوم  
 و اگر در کمال جامع نفع و انبات کرد و **کالت ششم** ملازمت کلمه حقیقه جامعه معناه دالالات بود تا عند اشکال  
 الذکر بقوت لازم بود است کثرت انقیاد عشق گردد و هر کس که آناه غلظت وحدت و حقیقت و حقیقت  
 شود و صاحب غلت ذکر سوخته حقیق گردد در م و قانم در مقام نوحه و منقار ایضا و تو کرمه آید و فرماید  
 بر هر که بعد از اعیان و انبات وحدت یا هر وجهی که محبت شرف منابد و حال در راه یابد و قانم  
 ستم مدوم و انوخته ملازمت من و انبات از معاطات پس حکمت مذکوره ناچم سالک را که به جمع و جود  
 متوجه الایه گردد و موقه حقیق شود و **کالت هفتم وایت** قلب سوخته و ذکر کلمه نوحه در مقام توحید و تجرید کمال

[illegible]











یا برادر خواس وین درست . این برادر باشد . ملک بدانت . هر که در وقت حاصل فتنه  
 پس بقیه با و اعطای نام باید یا زاجر عینی که آنجا غفلت با دلها و کند انشای باطنی . نکند نه  
 سوف تر از انشا العباد . اخوس حکم نام **خاریت** حاصل کن این جهان فتنه هر چه فاضل مشین  
 خویش چون با خبری چون بشنید عباد ملک و خیرد کاسیت ز برانت بالا نشسته خیر . ملک  
 در ملک است . باو که آفرمود و گشتن **هکلیت** جهان خوش است و لیکن زوال ملک است . بقا خوش است  
 لیکن فتنه ملک است **مطهریت** یکبار علما با دلاهی را بر سر تویت مرد است . ملک و هو و ملک  
 دامت باو که و هو و ملک دامت باو که و هو و ملک فاضل بعد فاعل الغرض و الاصل و الاصل بکس خاست  
 این جبارت یعنی **میت** روزی که سپیده برود و خواهد شد . پس چشم آن چشمه چون خواهد شد . بعد هم  
 زاراد و نووی فکرم بالرحیل و حبس و کلمه الاخری . انتم تمسکون . با صدق . انتم بلیسان . انتم اعدا من عین  
 صدقتم ترسان و احباب طاعات ازین و انتم تمسکون علی خطر عظیم / ال و هو موجودات را احوال قایت در  
 تمامی هم و از گوشه حیات عرفه . این هم دشمنی با او و بیافا جسم در جوار جمل خود رفته و غور غفلت  
 ایشان را دیده تمام نکند . حایر ملایک لاسلین و انشا بر ازای سلسل الانوار باغ هو !  
 ضایع بزبان مسلمان و بدو شرک من کان فی هذه عمر فموت الاخرة **عمر حایر** سید نامه . من ملک مسامع  
 ایشان رسد بهر آنکه در حق از او تبار و غفلت العشار و دهب الحار طه حرمت در او در بیا  
 که از ان خات و دست خاکیت در بر و دلبست بهت . **کج** بر سر بر میگفت ان شمس هده شمس در آن  
 و فرعون طلعت علی تصور هم غفلت علی تصور هم غفلت علی تصور هم غفلت علی تصور هم غفلت علی تصور هم غفلت  
 الملوك بحقوقهم و انما فی الملوك و لا تقو . الظالم نادم و المظلوم سالم و الفاتح عینه و ان لم یملک حبه و ان لم یملک  
 فیر و ان ملک با کج معاد از او کوبه الناس من خوف فضیحه الیسا و تقوای فضیحه الاخرة و صدق اگر فاعل را  
 بکفت فی ان معاد و دست ان فی قبل و هو مع فاعل و ان لا طاع خفیع و هو مع دست و ان لا تقوای  
 حق باللیل لا یقبل بالهار و حق بالهار لا یقبل باللیل و ان لا یقبل باللیل و ان لا یقبل باللیل و ان لا یقبل باللیل  
 بعد ملک است ستم نامه غفلت ان بود . چو در درگاه ان بود مرد باید که **دیار** مشق هو آید که اگر موج  
 هر او را ساحل طفت اندازد فتنه و خور و غفلت و اگر تنگ تر شود و برود و دفع بود علی آن کس نوبه  
 مرد من کفم آن مرد در بنی اسرائیل ساحل عبادت که دم بزر و لا یزال خواست که خلوت او با جلوه دهد فرشته  
 فرستاد او را بگویند بر هر که در دور خواست بود آن مرد بشید گفت مرا بندگان است خداوندی و دانند این فرشته  
 رگشت و بیجا آمد که طلال احبت جواب داد که چون و با این خود بهی که در من با هر چه خود چون با هر که  
 من او را دانست اما شاه علی طلالی تا که ملک حاد یا است روزی که گذر و وصل تو زاده شود . چاکر اما میان بد و ناله نوده  
 قطع همان رضایت بهار بود میگفت اللهم اجعل ادبا و لا یجمل غصبا کشند شغاف خواست که نه الحق من روی  
 خیر او را من البقاء مع من یأمن ستره . آفریدم نیز کسی باشد و الیه مرجع الامر که فاسد بیل ان فاسد  
 ا . بواقی ان بوزن هر که دولت جلوت را دیده و بت شکست و از کل بزرگ رسیده کند طبع بر او که طلب بخت

جز جمالت بار نیارد من فتن آنه دول الحقد یصل فو مقن ومن فتن اندر بذر الحقد فیض التفیق وطلب الحقیقة  
بلا غلبه من الذنوب والخبیثه ترک ملاحظه العمل لا ترک العمل **مبت** نما کار جهان را پشت کنه در طوطی چون  
دیو شود دست زایر شود آیه قدیر دی داود مستند از تکریم والا یس حدان بدیده اندر اناخذ  
المسکرة قلوبهم شید گفت بجه ذکر از بوده روح آوری بت بس برانجهیا که بس برده است بدو  
که با کیم احمد الا برش است و قیامت یحیی بن اکر با صلوات بر علیهم السلام بر هیچ معصیت از بون اعمال و نه  
اوراد دعوات و نه حساب با عاصیان کسر **شعر** مهر العیون لغیر و حکم باطل و بلا فتن لغیر فتنه کس باغ  
فتن لعن البکاء فی زمن طاعة امنت فیها و یضع الله علیها سعید ما یحب من نون **حدیث** در کویه سیرایه  
من که من بود از زیارت و در من بخار ز او فرم جواب دیم که اگر بخت خواهی و سر خاک دد و از درود احوال او  
بر کیم کند بوقت نزع دیدار من شک عقد شد بود و بگفت یمن الاله بالآخرة ارحم علی من لا ینا  
و الاخرة ای شادمان دل که در آن دل غمت خدوند اسرار با شد حقیقت و بیله و بار بند و اثر زیارت  
و من آن بود که در چون من سور حتمی **حیت** آخر شش تو در حسن بصره که در جده بود که در آخر شش من  
سیر میکنی باده مانده چون تو مانده در حجاب **فواجیت** و ارمان خویش که دانست و دست سز  
سیاه و العودیه بن تملی رساء از فنی با ینعل و یقین شانس که هیچ جز مفر تر از نمانت نیست و من برود  
در سر جامله قلبه مکتب و قاری علی الصلوة و السد لوان غوثانیک فتنه ارحم الله لک لکاتبه بیکانه و الهیات  
عقوبات الذنوب و انه یجک کل قلب من در صفت سرور کائنات صلوات علیه و سلم موقت کان دائم  
اکنون مشاغل الفکر و این حیت از خوف عانت درم سابعیت جبر دیت در کبر و از دل تو رسم  
ای ببرد در کسم یا رسم او را در صاحب او در خرد او از بحر و بیاری خداوند در سخن کویه قصه سر تسبیح  
که چون بهمانند خلق ابراهیم سالیب برمان آمد که حیات را در کار گیر کار از کار بخوار از این برده که قدس تابوا  
دعوة المظلوم مغرب هم بنولون بیکه و من لم یق وراق لاجت لم یکل و قد فرغت لیل الراقی عزابا امر  
من گفتند بصره صیاد دولت در غایت در در ایگان ساری سندی من لم یست واکت حسن فزاده لم یور  
لیف تمشت الکباد و صممهم برجه در کورت غبار پیر انشود در صفا ظاهر کرد و سو کوکت است بهر ادا صانع  
لهوس بنولوا حدت من یحب یکبار برون نه قدم از خانه خویش بفرستاد الاله بهیج که من جاد  
طلانه برون شوتا جهل بجه عشق ما شئت فاکت میت اما من تنبیهات واجب من احب فاکت فخره  
قاعده تحریر است و عمل ما شئت فاکت مجری تشدید و تمهیدت **بیت** آشوب در عالم زده سره نیست  
یک شب بر بخت و با سار درستی و ان من الذنوب ذنوبا مغفوها سبب الایمان بس من طاعت مطیعان  
که بوقت نزع و قد سالنا ما علوا من علی **مختار** **جاء** **مختورا** باده یاری برده و بس سبب آفاق در  
حالت سکرات الموت و با هم من اتمه عالم بکونوا یخسبون جواب کند در کان لم یمن من بخوننا حقیقه  
انبس و لم یسیر بکته سار بهیج کن اهلها فابا و ما هو و الیاء و انک و اعوز بهیج من که عله  
از قبله کرد اندر پس آتار که کسب عین بیکار کرد اندر یک از کوبیم نوره العوس و در کسب مکتوبه نمره



المصنف في مسائله في الامور الدينية والسياسية والاعمال  
 التي هي من شأنها في الدنيا والآخرة. واما في  
 الامور الدينية فانه قد ذكر في هذا الكتاب  
 ما يتعلق بامور الدين من طهارة القلب  
 والبدن واللباس والجماعة والجمعة  
 والصلوة والاعمال الصالحة. واما في  
 الامور السياسية فانه قد ذكر في هذا  
 الكتاب ما يتعلق بامور السياسة من  
 اختيار الحاكم والسياسة والعدل  
 والبر والعدل في الحكم. واما في  
 الاعمال فانه قد ذكر في هذا الكتاب  
 ما يتعلق بامور الاعمال من الصناعة  
 والتجارة والادارة والعدل في  
 المعاملات. واما في طهارة القلب  
 والبدن واللباس فانه قد ذكر في هذا  
 الكتاب ما يتعلق بامور طهارة القلب  
 والبدن واللباس من طهارة القلب  
 والبدن واللباس. واما في الجماعة  
 والجمعة فانه قد ذكر في هذا الكتاب  
 ما يتعلق بامور الجماعة والجمعة  
 من طهارة القلب والبدن واللباس.

[illegible]



[illegible][illegible]

[illegible]

سیت و لاله اگر چه خوب بود و علم معشوق کران یار بوده این کلمات را بسع در نشیور  
لوح جان و بس و مرادان میان دوست مجلس و منهن صادق دان فخر نس من ان شل اتم و حق  
و ستر دانا و این خمر خانه القلوب و کلام هم تحت القیوب و فهم عترت مع العیوب و کیف بنفیس لم یزین  
کل خود دل بدوی باشد و گشته دور و دیور را و کن خالید باشد ملک و فی الامور بقلک و آبادات  
عالم بجهان کس است عالم اعلم را کند و حاجت یار استحق نک ندارد و توالم احوز ما یشرع بک و  
و در پیش رویت با نواز شد بیت شرف و احب ما به پایان تو رسید شایب و چکنه حدیث ما  
لقد درازا حق سخا و سخا تو حق رفیق گرداند و سعادت مسامد و افکار موافق و جماعت یاران و  
صاعت صحو و طاعت از برای کعبه برود و عدو الطاف هر روز خود من و فضل و عیم خود بخود  
باته من و قاء لا بسع و قلب با شمع احسن شمع و علم مانع و خود را الفالین و سیکه طالع  
و ز الفالین نقاره بر حنک با ارحم الرحیم ایس پاسب آیس  
کنت الکرام راجع شیخ طاهر و ائمه احمد و مسعود  
سوره ارسلا الفالین شفاعة العودنا و بعد و بعد  
بنشین و اول و اول الله و اول الله

[illegible][illegible]



و کتب و نسخ

[illegible]

31

[illegible]



[illegible]

فقد علموا وادعاهم في ذلك

من ان ولس وان دس كما قال الله سبحانه عنهم ان هو الا بشر فكل قنا كل من هذه وشر من انشرون ودار كما  
 في علم الفسرة امة واحدة فبقية قوله كما هو الرسول بالكل اعطاهم وليمس في الاسوق واذ ان الله قد  
 ان يوفق بعض عبده من الامم او يارب طوعه لشركته واشهد وجود خصوصته والى حكمته انما انقضت  
 عدم اتفاق كلهم على قوا احد منهم كما تنافوا ايضا لا يفرق ورواه لو كان الاتفاق كلهم مصدقين لهم لانهم العصر  
 على طريقتين المذهبين لهم ولو كان الاتفاق كلهم كذبين لهم لانهم الشكر على تصديق المصدقين لهم فاما واذا كان  
 احب انهم ان يجعلوا كل من فيهم كاذبا فليس معنى صدق وفساد كذب ليعبدوا الله وادخلوا من بعد قديم  
 بالشكر وبعين تزيين بالعبادة والايان لنعان نصف خبر ونصف شكر فاما ان نصف الى هذه الاعطاة  
 المستمرة بين الناس فستقام من انما وتستوجب الفت من انما فقد قيل من فعد مع هذه العانة وادخلهم  
 في نفي مما يتحقق به من نزع انما نور الايمان من قلبه ومن اخبر عما عين وشك به لا يجوز للمسلم مع المراجعيه ان  
 يلزم عليه التصديق به ان كان يرى ان التسليم ان كانا جاب فان علمهم لا تشترط ان رعا لها وانه سوتة  
 وكما هو رسول الله عليه السلام يقول اذا نزع هذه هذه من لا ينفق التسارع وذلك لان المعانيف والاهية والاشياء  
 اللطيفة الباطنية خارجة عن ذلك العقول من كون العقول مظهر لعلام من كونها فالتف في حق فيها الكشف  
 وما كان له وجود من وجود ذلك الوجود ومن جعل شيئا انكره واداه وان نكاه من الوجود فمقابل يعبر  
 سكر انما لا يخرج عن طريق الوجود واداه من وجوده انكره وصاحبه مسعود ما حصل عليه فان هو لا انعدم طسوا  
 مع انما على حقيقة الصدق والتصديق والتسليم والاحصاء والرفاء وقرينة الانسار مع انما قد سلموا قيامهم  
 اليه والقوا اسلمهم سلموا بسببه وتركو الاستغفار انفسهم جيا من بوبية وانما التوبة فقام لهم مع  
 بقومون لانفسهم وكان هو الجواب عنهم كل ما بهم والاعاب من عابهم كما قال تعالى من آمن بالله ودينه فله  
 بالحق ربه ولما علم انما به انما الله بسببه فقص على قوا عرض عنهم فنبشوا اليه بواحدة والاوله فادقيل  
 من صدق من هذه العانة انه نبي الحق والحق ان يحس فان خاف الصدق فالحق فاداه الحق انما فسرته  
 هذه الدقيق قبل هو صدقك لا لا تصلي عليك وقد قبل بها لا يستحقه جلاله وقد قبل في جميع ما لا يخلق كراته  
 ولكن «وبنا صديق من ردا صلا من قواهم» واداه في هذا انما «ايضا انه للبشر» صدرك انما تسع قوا  
 انما ولقد علم انك صديق صدرك بما يندون بسج محمد ركن من الساجدين واجهه ركن حتى بانكر البتة  
 هدأت الهوى واداه في انما فاعله لازمة صديق الله انما صلا من انما الاغيار انما انما راد من راد  
 الا انما انما هو وحده لا اله الا هو ومنه جرة تر سره وعلم ان السج هو تزيين به انما انما لا يخلق بكم  
 بالانوار والامور سلبيه عليه وبع اسفا من انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما  
 على انما بما يخلق بكم واداه وصاحبه بلان من صديق الله انما صلا من انما انما انما انما انما انما انما  
 الاغيار والسجود هو انما الله عن ملك الحق والرحمة وهو شاركة الله في عبادة عبده عن صفته الحق واداه  
 الحق يقول العبد المصطفى في عبادة سبحان ربه الا الله والحمد لله والحمد لله هو انما الله انما الله والحمد لله  
 ومن شدة ربه انما الله واداه واداه واداه واداه واداه واداه واداه واداه واداه واداه واداه واداه واداه

مسجد جامع

وسمى واقترب كما قال تعالى ومن بعد يقترب الى ربنا فلنرى حته فاذا حيث كنت له سمعا ولنا فائدة  
والنوافل من ثلثه الى ثمانية عشر منه ثلثه في حق المؤمنين ومن ثلثه في حق الكافرين والثلث في حق المنافقين  
سكون واقترب واقترب اذا اختلف الى اهل البيت في حق المؤمنين واذا اختلف الى الكافرين واذا اختلف الى  
عصاة المؤمنين واذا اختلف الى اهل البيت في حق المؤمنين واذا اختلف الى الكافرين واذا اختلف الى  
المؤمنين ولا يتكلم في هذه المراتب كلها اهل البيت من الرجال من غير ان يكونوا من اهل البيت ولا من اهل البيت  
واقترب يقولون وسعدوا واقتربوا واقتربوا واقتربوا واقتربوا واقتربوا واقتربوا واقتربوا واقتربوا  
وذلك للمؤمنين يقولون واقتربوا واقتربوا واقتربوا واقتربوا واقتربوا واقتربوا واقتربوا واقتربوا  
والحكمة وحده وصلوا على من لا ينسب بعده محمد وال محمد اجمعين م

[illegible][illegible]



شقيق است كما ان يكون له رجايا بالاعمال شيئا على ان يخرجها من فؤادها ومن لا حاله  
 الاخر لا يخرج من رجايا وحبها وتلك الشئ مشتقة عن منه عصا طعام الحلال مع طعمه مع استعانة  
 والاوسط المعاطة مع نفسه ليستقر الا على والادال مع خلق لستيا الاوسط اعلم ان هذه الاعمال الثلاثة كانت  
 من قودها فاضل قول لا الآلة ومن قبل النفس الا على ثم قال واذا ما عاظة لا على عن الطريق بذا من قبل  
 النفس لا على ثم قال والى رابعة من الايات بذا من قبل النفس لا على فان جازا هو السرا على من المتاح  
 من الاخلق الباطنة وهو من قسم تركية النفس هو المعاطة مع نفسه فاذان به ان يكونا وجهه ان كان  
 ان المعاطة مع نفسه والمعاطة مع خلقه بذا من قبل النفس لا على ان يكون المعاطة مع خلقه فضا على ان يكون  
 الرتبة بها مفر عن شعب الايات فمذا البتة في المستكمل ان يكون المعاطة مع خلقه فضا على ان يكون  
 بالنسبة الى البتة المستكمل فان الاشتغال بالخلق نفسان بخلاف سني بكتا فان الاشتغال بالخلق  
 وهو كليل الخلق ليس هو النفس بالى ملايا قال استكادها سلك الاطراف على ان لا يتجاها رما  
 ارسلناك الاطراف على شيرا ويزيرا تقديره ومارسلناك الاشرى ويرى انك ساطة اورده هذه الآية بيانه  
 ان الاشتغال بالخلق كالمكمل ليس من شعب الايات بل هو منصب في غاية بعد نوع المزية التي هي عبارة على كماله  
 البوة بالاشتغال بالخلق لا يتخذ من سكا ثم كل خصص اربع وعشرون شعبا الا الاولة اى المعاطة مع خلقه  
 اعلم ان لا جعل على ادى عن طريق من شعب الايات وهذه ايضا من كان يؤمن باليهود والفرع عليه السلام  
 ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر عليه السلام وجا في الالدين وعلو الرحم احاديث جيرة فيهم في يومه من  
 حب صاف خلق وظل من هو قوت رعايته وانه قال عليه صلوة وسلام ابيه بصلته ثم من قودها  
 قصص اصناف خلق بعبادته وادع فاحدث من الاعد حتى انتهى الى قرب الفصل بعبادته وعشرون  
 فاعلم حق جميع خلقه سكا من حيث زهر منته الناحية فاستحسن الماطة لا على عن طريق ما ذكره ارفع  
 ادى عن حق بل باليستحق سكا من طريق التلويح فكون هذه عاظة مخلوق سكا محاد كذا  
 بمرحاد ثم من السات فاما بعد رحمة قال سكا ما لظرب اما رحمة فلا تحسن طبع عاظة حيوة  
 ذميمة في الحيوات وان كانت موزية فان قلت له مع الشر ينفي ان لا يعوب ثم حيوان لا يؤذى  
 به مع الاذى الى ما خلق الله يستغنى بها الانسان يستغنى به بقدر الحاجة ثم الانسان وان كان كافرا  
 جازا ارادة ان يهديه الله وبان يقتل لا يعذب ومثله اى يراى حقه ارادة ان يهديه الله كما  
 ثم كافر لا يقتل كالكافر والمسلمان فراعى حقه بان لا يؤذى الله ولا بالسان ثم قلب على ما كان  
 من بغضته وراة الى يهديه الله ثم المسلم الشرير المحارب للمسلمين فاعطاه وقطاع الطريق ثم  
 اسم شيعان نفس وهو ان يكون حيث النفس موزيا بالصنع كما عورة به مع شره مع رعايته حق  
 الاسلام بالصحة ثم المسلم السبع النفس وهو ان يكون فيه قوة غضبية كنه سبع النفس ليس فيه جنة  
 شيعان شيعان كذا ذكره واشباههم باليهود بالسياسة ويجعل حمة دفع النفاق كالكلب به دفع به شر  
 ذنب ثم المسلم بهي نفس اى الخلق بان يؤمر بالمعروف وينهى عن المنكر ويقام عليه كدود

يعلم ما يستغنى به ويتق من جهة هؤلاء ثم المسلم الصالح بالمودة وان يرا احسن ما يرا لنفسه فان سكا  
 ويؤثر على نفسه الاية وبالاستغنى عن اياته بيا ولسنا وطفا وبعنا سمع به كنه كنى بيا  
 ولسنا وقنا دينيا ودينا ويا ثم المسلم الذى بفسر كالم والمريض نعم والكوف والجوع وسفر بكتشف  
 انصر عنه ثم المسلم المعلوم به مع العلم عنه وجود طامه ثم المسلم لى حاج الا الاغاة بان يعان ثم المنعم  
 بغير حمة ثم الضيف بامر به ثم الجار بان يتقعد ولا يؤذى براجحة الطعام ثم الذى وعد بغير باخا  
 موعده ثم صحابا وخلق بالخلق وطاعة وجبه ثم كرم والعبيد والرقبة بالمعزة وبان لا يقتل عليهم دما  
 بخلقون المتناق ثم نابل بحسن عشرة ثم لافرا بالصلة ثم اولاد بالشفقة والسواب ثم الالدين  
 بالتر وتر حقوق ثم ملر اسه وذلر اسه بالتعظيم والاحلال فمذا شعب هذا النفس وطا فروع كراية  
 حق مسلم صالح فان ذروها كثيرة ادى شوع على ما ذكر وهو قوله بان يرا احسن ما يرا لنفسه آى  
 عم لا ربه صاف فان لا شاع عن يرا له يرا اسه فاشاع عن قلبه وضربه واحدا ثم لا شاع  
 عن يرا له لسانا اصاحه لا عرض عن تعرض للاعراض والاجتناب عن النجاسة والغيبة والعنف في الكلام  
 ثم لا شاع عن يرا له قلبا من اصافه الاحتراس عن العداوة والحسد والكفد ومنها المغفوك كل فخط ثم جاز  
 سمع اليه بيا اصافه الامانة ويزال امار ولسنا التعليم وكنت على طاعة والوفور الذى يسترد وقلبة  
 ودقة وشفقة والرحمة ونحوها واما الاوسط الى النفس الاوسط وهو المعاطة مع نفسه فاعلم ان  
 الحواس الظاهرة خمس واما الباطنة فالمعتر عنها مخرج تحت قوة الروح وسياى اعلم ان ما لم يعرضها  
 من كواثر الباطنة القوة المعلقة فاما البو في كواثر الشر وكواثر الخير فلا يتعلق به الا بالمر والى بخلاف كواثر الطاهرة فان  
 المحسوس في كواثر الشر والنجار غير احتياى وكذا البو في كواثر الخير فلا يتعلق به الا بالمر والى بخلاف كواثر الطاهرة فان  
 النظر وتكر كل منهما احتياى وكذا البو في كواثر الخير فلا يتعلق به الا بالمر والى بخلاف كواثر الطاهرة فان  
 تحت قوة الروح وسياى ان الروح قوتين طرية وعقلية ثم ياتى ان تهذيب القوة النظرية بالشع والتفكير  
 في الآراء سكا ثم قوة الشهوة التي تحتاج اليها الحيوة ومن شهوة الطعام والملاهي الميسرة ثم التي تحتاج  
 اليها في النار السهل ثم الشهوة الغضبية ثم الروح قوتان طرية وعقلية ثم اللسان ثم كواثر فمذا  
 اثنا عشر وظل فان ما ياتى وما يذو فمذا اثنا عشر وعشرون شعبا تهذيب القوة ساطة من غير  
 الامايت وكل نظر اسه وكذا في القوة ساطة وادعته وهو طاهر وما في قوة  
 استامة فان الربح لطلب قوت روح وقال عليه صلوة والسلام جنب الى اطلبه والسكاد  
 وحرقة عينه في الصلوة ليجر عاظة القوة لثامة بها ياتى ويذرا اما فيها ياتى فان الطبيب يوم العبيد  
 مستحب واستشاق شيم لسر لا سيما ربيع له تاثير في تهييج اوجده ولفق في مضا على عطا  
 واما فيما يذو فيستحق ان يحترق من الارباع الكبرية ورواى لحقات وقال عليه صلوة والسلام من ماش  
 الشجرتين فلا يؤوب مصلا اى النوم والصلى وكذا يجب تهذيب القوس واللسان فيما ياتى ويذو  
 ثم حافز فان الشهوة الاو لا اما شهوة طعام وتهذيبها باكل الحلال والاحتجاب عن حرام الشهوة



[illegible]

وعد غوب و مثل نبي سار على و عبيد ما عتاب ثم تواب اثر مطلق و العقبان ترينها فان  
من انما ان الموت ففقط ثم ام قلب بشيم من صفات اللطف والقهر ثم يتجلى له عباد صفات الاله  
يتجلى له ان اى يتجلى و صورته من صفات اللطف والقهر ان يصل الى الجنة عند الصفات  
ثم يتجلى بخلق الصفات الى الجنة انات فانظر الى دعاء النبي صلى الله عليه وسلم وهو اعوذ بعفوك  
من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك كيف ارضع من ارض صفات اللطف  
والقهر وهو العفو والعقاب الى تلك الصفات حيث فار واعوذ برضاك من سخطك ثم ارضع من  
رؤية الصفات الى رؤية الذات فان الاعوذ بك منك كما حارب ولايرى عبيد توب انما هو فخر  
قدره جدا ان في فعل سورة ينسأ الله عليه وسلم فاطلبه ثم فوجهه انيت بيان ان الله يعيل  
بما و العبادات الالهية يتجلى و انوار الى تعظم ثم اعقب بوجوهان ربح قصص يوسف عليه  
فقد فانه ما الكبرياء و داله و العظمة اراى انما اوردها اكرت الالهى لبيان ان صفات الله  
ما سمة الالهات كمرلة الشوب بالنسبة الى البدن فوجد ان شميم تلك الصفات لوجوهان ربح ميعر يوسف  
و الناله الى بخلق الصفات كمرلة القاء فيص على وجهه و الثالث الى بخلق الذات بمنزلة  
ربيع الويه على عرض فبعد التحقيق اوجب ان قرب بوجه بن ثم العبادات أجدية و من الصلوة و لا  
يتكلم من الصلوة فارسي من الصلوة و سلام العهور بشر بيان ثم لاله و من الروية و العادة  
لا يصون ترك الشهوات اى يصوم ثم لا يتم الا عبادات مستحبة على سلك و من الحج ملاد ما سمة عبادات  
اسمية و المانية و ترك الشهوات فان الخروج من اهل و الما و قصد سلة و لودا غير ذلك ربح و هو  
انواع من من المداكة حافض حول عرض فان القوف حول البيت فودج من ذلك و من احوال  
فان مودج من احوال و ان تقاع عن مسكن و الا بل و حشر من حفاة مرة و اجتماعها من حشر ثم  
سرة عبادات التوجه الى الله تعالى كمرلة فان الله تعالى و جهت وجهي للمدى فطر السموات و الارض  
و اما من اميركس فلابد من توبة و الا مائة الى الله تعالى فان التوبة طهارة الباطن عن لوس طعاص  
فان توبة العوام و اما توبة احوال طهارة عن ريب و ان فان كل ما هو حادث فهو حدث لاتبين  
الطهارة عنه فان توبة طهارة الباطن و باطن الطهارة ثم الا مائة هو الرجوع الى الله تعالى و التوجه الى الله  
باطن صلوة و للصلوة باطن حى لكن ذلك في صلوة المتقين و طهارة ما هو من سبب الايمان و طهارة  
التقوى الى يلزم التوبة التقوى فان على الصلوة و اسعاد المتق من سبب لشرك تقوى الخواص الانفا  
عن شرك خلق و التقوى من باطن الصوم الا يركى ان الله تعالى ذكرا لاية الصوم قوله كذالك بين الله بانه  
لكل من حكمه يتقون و انما ما يعرف رغبة مما سواه و هو ازيد فان ربه باطن الروية فان في الروية  
حرف اربعة عن من من محرمات الله و هو الما ربه و الما يعفر فيله العفر و هو ما من ربح  
الا يركى ان يخرج العفوق عن مسكن و الا بل و احدى و احدى العفوق حفاة مرة شفت الرأس غير الوجه  
طائنين حول البيت سائلين فلابد من الصبر على الشدايد ثم اعلم ان مهم الخطاب و هو الا و انهم





[illegible]

1911

[illegible]





[illegible]

انوار السببية في معرفة الاشياء و...  
 الوجود و...  
 الوصف و...  
 العالي و...  
 مخرط و...  
 ثم المحل و...  
 ثم بعد ذلك و...  
 انما و...  
 المقام و...  
 على و...  
 ببط و...  
 ومن خمسة و...  
 ط و...  
 ستة و...  
 فانه و...  
 اب و...  
 اظهر و...  
 فقد و...  
 ين و...  
 كرمات و...  
 ان فان و...  
 فكل و...  
 لا و...  
 انهم و...  
 حركة و...  
 يتجلى و...  
 النسخ و...  
 والمخاطبة و...









[illegible][illegible]

فانقش

منزل الحج الشريف من المذبح لكهنة وعهد ساجدات

المرق الزرق البقا القطر الحسي عرق معان العقيد حفيان ذابح

البقا تبوت المعابر القيص المعام لاديع الابان اعلا نيل المرم شعام لعمام

عبد العلي المدية الفتوة بعل قبلة العبد المودع لاديع القاص ماربع

شعافان مكة المنيرة الشهي



اشبهت حالهم من يعرف انما الله من غير انما استفادة عقبيه من كنهه

اشبهت الاخوان في ذكر شرب ابيهم حاله حال المصدقين بشارة في ان هذا استعارة تشبيهية وليست تمكينية صلاية  
والصحة استعارة هذا الصنيع لا اخرج من هذا المعنى بل من عاصبه لكن المقصود من التكرار انهم لم يزلوا ينفذون ما اوتيت  
غدا في بعض نسخهم يزلون الا انه قد وقع اشبهت حاله حال المصدقين السيد سعيد في بعض النسخ

استعملت حاله كالغير المتقداه في ذكر مشايخه حالهم كحال المتقدمين إشارة الى ان هناك استعارة تشبيهية وليست كتمثيل  
اصطلاحية او تشبيهية استعارة الا ان المتعدين الاخرين جعلت بهم انصافا جدا قيل وما يجلي بعده مع ان الظاهر قول  
وكما تمك بهم حفظ الله هو استعارة تشبيهية واستعارة احد المتقدمين الا ان قوله هو هنا لان انشأ بغيره على غير ما كان عليه  
الضدية على ان قوله على خلافه المشاكلة استعمال المشاكلة المقابلة لقوى المعاني كما يكون بمنزلة من فعله بعض ما هو عليه يكون  
استعماله لقوى في الضعيف وهو من الاستعارة التشبيهية ~~كما استعملت~~ استعملت ليدان وجه الاستعارة في لفظ الانوار اذ قيل  
ان في منه لطيف من ذمير التنجيم على سبيل المثال وان وصفه في مستعاره منه مغيرة في لفظ الاستعارة وبنيت التسبيع

[illegible]

الاصطلاحات و انحاء اختصار السید سرفراز متدین تشبیه بن الحاکم و الاختصاره بنهاها و در حرف نه بنها لافانواته ص  
یعنی انداز اجاز حمل السیاحه علی اصطلاحی بعد از حملی

الامثال المتفرقة بين الهمم في علم غزيرتكه، مثال غزيرتكه في شدة متعلق المصداق الاعتبارية بين المتأخر والقديم  
 فان الشرط البسيط في العلم في الشانين اطلاقاً خارج عن المقتضى وبالجملة فعل لكثرة عبارات تأخيرها تناسب احتمال  
 وهو قولنا اشترت جارية وآلاف في شدة سعة الشجرة ودرجاتها في علمهم بفظا الذوق على كل واحد واحد منها على كل حال استلزم  
 حرف لا في علم الطماحتين اعتباراً من اني اولى كقول النظم هو لاجل المصداق في وجوده فان الشبهة دون شبهة شدة  
 في العلم و كانت تشبه بين المائلين هذه هي العجائب ما بعد على وجه انما عظم يدعى تصديق على الاحكام فانه خاف وقرنم  
 في علمهم انما اكد استدلج ان كل بل هو حكمة لا محاسب الا لاثبات قاس الذي قطع عرف في رد على الاعمال من غير اعتبار في علم  
 الشانين انما في العلم بالاسم بوجه به الامام سكاكي في قولنا انهم لم يهتدوا بان العلم من مستغلة للاختصاص في العلم  
 الشبهة تهيئ ولا تخفى انما ليست في رد على العقول كقولنا جميع الى الاعداء المعلومين بالالهيات فكلوا انهم لم يهتدوا  
 في العلم انما لم يهتدوا في العلم بالاسم بوجه به الامام سكاكي في قولنا انهم لم يهتدوا بان العلم من مستغلة للاختصاص في العلم  
 الشبهة تهيئ ولا تخفى انما ليست في رد على العقول كقولنا جميع الى الاعداء المعلومين بالالهيات فكلوا انهم لم يهتدوا  
 في العلم انما لم يهتدوا في العلم بالاسم بوجه به الامام سكاكي في قولنا انهم لم يهتدوا بان العلم من مستغلة للاختصاص في العلم

قال شيخ الاسلام ابو نصر حامد اسيد بن حبيب ولا يخفى بعد هذا ما سبق لا يخفى تحقيق منطق التكميل هذا اتفاقا افسر من  
ولادته قول الملك الفاضل في اخوانه لكن مقتود صحتها التكميل بهم وانما وقوع الانحياز كون حمزة التكميلة صطوة لا لاخر فحينئذ  
استغارة تفتتبه مقتودة هذا التكميل مع جميع الكناز كون حمزة التكميلة صطوة لا لاخر فحينئذ استغارة التكميلة بها استغارة  
سهم حمزة الفاضل من اقسام حمزة الفاضل لان حمزة الفاضل هو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل  
تكميل حمزة الفاضل هو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل  
ارادة البيان بان حمزة الفاضل هو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل  
بمطلق بل يستعمل في حمزة الفاضل هو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل  
ان الاستغارة لا بد ان يكون انتمية على التسمية لا بد ان التسمية لا بد ان تكون انتمية على التسمية لا بد ان التسمية لا بد ان تكون انتمية  
التمتد ليس بمطلق بل يستعمل في حمزة الفاضل هو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل  
متعلق على حمزة الفاضل هو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل  
سهم الذي لا بد ان يكون انتمية على التسمية لا بد ان التسمية لا بد ان تكون انتمية على التسمية لا بد ان التسمية لا بد ان تكون انتمية  
مقتضية تكميل حمزة الفاضل هو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل  
على نطق التكميل هو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل  
استغارة التكميل هو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل  
الذي هو حمزة الفاضل هو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل وهو حمزة الفاضل



[illegible]

و سلم له قولاً واحداً اذ اجرى على انه بان جعل كل الكلام حالاً لا ماضياً به على معنيين حد صالان براد منه مفرد و غير مفرد به  
جاء و حاصله جمع الاربعة قولاً واحدة و فقط قال قولاً لكاً قالوا و كرت ربك في القرآن واحدة و هي من مفرد غير انهم قالوا قول  
تعالى و اذا ذكرته و هذه اشهادت الاربعة ان كل واحد من الاربعة قولاً لكاً قالوا و كرت ربك في القرآن واحدة و هي من مفرد غير انهم قالوا قول  
و ان الاربعة قولاً لكاً قالوا و كرت ربك في القرآن واحدة و هي من مفرد غير انهم قالوا قول  
ان الاربعة قولاً لكاً قالوا و كرت ربك في القرآن واحدة و هي من مفرد غير انهم قالوا قول  
الاربعة قولاً لكاً قالوا و كرت ربك في القرآن واحدة و هي من مفرد غير انهم قالوا قول

و استجواب اولاً باینکه در این کتاب هیچ کلمه ای که از سوی ایشان صادر شده باشد

[illegible][illegible]









الطهارة ودرى النجاسة فبالبياضة والاصفر والابيض الذى يابى ما يوصى به من نجاسة مكانه وادركه كنجاسة  
الشاة وقيل لا يهرى الذهب لانه لا ينجس من نجاسة غيره فلو لم ينجس من نجاسة غيره لكان نجاسة على النجاسة  
في حيزه نجاسة في حيزه فلو لم ينجس من نجاسة غيره لكان نجاسة على النجاسة في حيزه نجاسة في حيزه  
الذى حله على نجاسته وهو كنجاسة غيره من نجاسته فلو لم ينجس من نجاسة غيره لكان نجاسة على النجاسة  
يوجب دلو وهو من دلو الحال الحرة وغيره كذا في الشريعة فانهم كانوا اتوا بنبذة حرم عليهم الطعام ببعض  
ما كان حلالا لهم قالوا انما نكحناهم ابوابنا وادواهمنا عليهم فليأتوا اخذت لهم وقد علموا من رجل مفيد وحسن  
الادب غير انما كان ذلك انما كان في شاة من دلوهم وضع عنهم امرهم الاحوال ان كانت حلالا على النجاسة  
استخرجوا عن عقوبات الى حجبها بالاولى في منسج وظف بغيره قال عبد السلام رفع عن ابى اعين المسح  
والفرق وادواهمنا لانا لا نرى به عطف على قدس استغفار عقوبات الى لا نطقا ولا استغفار  
عما بهى اليها الفريضة التكليف انما كان لا كذا وكذا بالانوار الفريضة ما كان قبل لا نجاسة تلك  
التكليف وانا نرى انما بغيره في الحياطة عليها فيكون التبرير ما نرى في العقوبات بالانوار لا يوجبها على  
وقيل انما بغيره في الحياطة عليها فيكون التبرير ما نرى في العقوبات بالانوار لا يوجبها على  
السترية حقه فيكون دلو على حرة عقوبات الا كذا وكذا في الشريعة فلو لم ينجس من نجاسة غيره لكان  
واحد من هذه اى انما دلوها واخفروا واستمرجهوا ولا تصحوا على رسول الاشياء وامنوا وتطقت  
وتفضل عليها بتقديم طلب العقوبة الموفرة على عقوباتها ان النجاسة بغيره على النجاسة  
حيث كان او نحو او نحو فاحترضا على تقوم الكافرين فان كان الحولان في حيزه فلو لم ينجس من نجاسة غيره لكان  
والمراد به انما كذا وكذا في الشريعة انما كذا وكذا في الشريعة انما كذا وكذا في الشريعة  
على هذا يظهر من روى ابي عبد الله عليه السلام في ما عاينته من الروايات قبل بعد على حرة وقيل وهو من السلام  
انما كذا وكذا في الشريعة انما كذا وكذا في الشريعة انما كذا وكذا في الشريعة  
قيام السلام وعنه السلام انما كذا وكذا في الشريعة انما كذا وكذا في الشريعة  
قال عبد السلام المصرة الى كذا وكذا في الشريعة انما كذا وكذا في الشريعة  
قبيل البطله قال عبد السلام المصرة الى كذا وكذا في الشريعة

[illegible][illegible][illegible]

اعتقد العلماء في كيفية تآكل الباني ولا سيما في السدود بين الذين سكت خبرهم حقيقة الخوض في نهره لا كما في شلالاته فهل يصح  
مساعدة لادراكه من واقع خبرته قال نعم، ومن لا يجرؤ ان يجيبه ولا ان يبين لهم اسبابه ووسائله في الحال ولا في حاله في المستقبل  
لا يقدر على التوجه قال نعم، نعم، ووسائله في الحال مثله هو الذي وضعه لادراكه في المستقبل

من قبله و من بعد ذلك عاري سخي في ذلك يوم الامم و در عالم فاضل شفي و درين عام استوار طر محمد مرد  
 حو رحمت رحمة يوم موكور سنة مبعي س عنة امان بدين اجمع س علة از و س

عند الانبياء عليهم السلام مائة اف بتي و اربعة وعشرون الف بتي الرسل لهم  
 ثلاث مائة و خمسة عشر منهم خمسة عشر نبيون ادم و شيت و اديس و نوح و ابراهيم و خنوخ  
 من اعراب هود و صالح و اسماعيل و شعيب و محمد صلى الله عليه وسلم و عيسى بن مريم و يحيى  
 الفاترين من بني اسرائيل و سوي من اهل بيته و غيره يوم يدين الله جميعهم و هو قائل ان الله عز وجل لا ينجي  
 و كان بين عيسى و محمد عليهما السلام اربعة من الرسل و هو قوله تعالى فجعل ادا رسلا  
 البهائم اثنين فكل بهيمة اربعة نساك و اما النرج و هو جالدين ساد من عبيد العبيث  
 و عاشت مريم و نوح و عيسى و يوسف و كان عمر ثلاث و خمسون سنة و صلى شيت  
 على ابيه ادم بامر جبريل و كتب عليه اربع و سبعين تكبيرة و اما اهل الحكم و الادب  
 و العلم اربعة ابواب لعربي لغرس و الزوم و الحسد و الباقون عجم و اولوا العزم من الرسل  
 ثلاثة نوح و ابراهيم و محمد صلى الله عليه وسلم و كتب لبي اريت على الانبياء مائة  
 كتاب فم جنتك على شيت و عسونا صحيفة و على سبي التوراة و على ودا و ان بور و على  
 عيسى الخليل و على محمد صلى الله عليه وسلم القرآن العظيم

فكر سبب تنقض النعمان بن المنذر و كفره

في يوم يوس و وفاء الطائي و فضل شريك بن عمر اخبرنا بعض الاثبات من اخرا من سبلات  
 النعمان ان المنذر ركب في يوم يوسه و كان له يومان يوم يوس و يوم عجم و بالتحديد في  
 يوسه الامانة و لا يوم نعيم احد لا احبته و اعطاه فاستقبله في يوم يوسه اعرابي  
 من لقي فانه فقال حيا الله الملك ان لي ميتة صغارا و لم اوسمكم احدا فانه اتي الملك  
 و ان يادن ارفايتهم و اعطيه محمدا فقال ان رجعا اليه اذا وصيتهم حتى تضع يدك فيه  
 فرق ما النعمان و قال له لا الا ان يضمنك رجل من مبعوث فام لم تات فقتله و كان مع  
 النعمان شريك بن عمر بن سرحيل فظلم الطائي فقال شعرا يا شريك بن عمر  
 هل من الموت محالة يا خال صاب يا خال من لا حاله يا خال النعمان و كان السبب من شريك

ان

ابن شيبان قيل احسن الله فعاله فقال شريك بن عمر بن سرحيل فظلم الطائي فقال شعرا  
 الطائي و اجل احاديث فيه فكلما كان ذلك اليوم احضر النعمان شريك و جعل يقول ان  
 صدق هذا اليوم قد وليت فربك يقول ليس لك على سبيل حتى يمسي فلما امسى قيل تخلص  
 و النعمان ينصر اليه و الى شريك فقال له ليس لك من سبيل حتى يدبر الشجر فامس له ما مهي  
 فيه فم كذا ان قال الطائي فقال النعمان و ايه ما ريت اكرم منك و ما ادري انما  
 اكرم الله الذي ضمنك في الموت امانا ف رجعت الى القتل ثم قال للوزير الذي هو  
 شريك ما حملك على خيانة مع علك انه هو الموت قاله اني لا اذهب الا من الموت  
 و قال الطائي ما حملك على الرجوع الى القتل قال لئلا يقال هذا لو فامن لثام و يكون  
 عار في قبلي و في قبيلتي قال النعمان فوالله لو اكون الا لثام الشك لانه فيم قال ذهب  
 العفو من الملوك فعفى عنه و امر برفع يوم يوسه و انشا الطائي شعرا

و لقد عنتي للخلاف جماعة فابيت عند نخم الاقوال  
 اني امرتني الوفا خليفة و فقال كل معذب بقال  
 فقال النعمان و مع ما ذكرت ما حملك على الوفاء قال ايها الملك ديني قال و ما  
 دينك قال النصرانية قال اعرضها علي فامر بها عليه فنقض النعمان تحت

و من شعرا و طر سبيل الجمع فربش له و ابرو و سبيل الله صلى الله عليه وسلم شعرا  
 و بعد له بصلى البكس شعرا  
 حتى اوشد في القلوب و قيسا  
 فاصبح بالمرحمة عليه شعرا  
 فابشره بك و قرمتك عيوننا  
 فدعوتني و زعمت انك ارحم  
 و لقد صدقت و كنت ثم قيسنا  
 لو المذكرة او جازا شنة  
 لوحتني بها ذلك قيسنا  
 و عشت و بنا لا حاله انة  
 من خيرة اهل البيت و بنينا  
 ف نظهد المقاتل و ما سيق و طر في الجواز ما شا كان و ما لنا لا يكون  
 نشا له الهداية و التوفيق بفضل و كبره الى سواد العرب و هو صبي و كوي





فرقا بينكم حتى الله عنه وقال يا عباد الله واجمعوا كلمه الله لا تشبهوا اهل النار من ارجع اليه  
الذي لا يعطى احد يقو حيز ارجعوا ان لا تفرج عنهم وفي قتل اعداء الله من الله والى

[illegible][illegible]

فقال يا علي ما فعلت فقال له يا علي ما فعلت فقال له يا علي ما فعلت فقال له  
يا علي ما فعلت فقال له يا علي ما فعلت فقال له يا علي ما فعلت فقال له

حرمه بالنسبة لله عز وجل بغير رياء ولا جبر ولا قهر من الله سبحانه وتعالى

[illegible]

مَنْ رَزَقَهُ اللَّهُ عَقْلًا فَلَهُمُ الْإِيمَانُ أَنْتَ عِلْمٌ مِنْهُ وَأَنَا عِلْمٌ مِنْهُ

حفظه و لا توخرن علی معصیت اکثر من عفو بها فانك نعتت المذنب و ان كنت قد  
تكلمن معصيا اكثر فخطا في نفسه و السلام  
و لا ولى عرض الله عبد الله بن مسعود قال يا بن مسعود اجلس للناس في الدنيا و قرا

فل ورمه ومن قتل ورمه قتل حیوانه ومن ذبح حیوانه مات فیبه <sup>والموت</sup>

قبيل من جردن كنيت قوتيم اهلنا في حقهم على يد رخصه فذقت من ادم فقال  
فمن لم يرس على استناده والدي وجب بغيره من اهلنا في يد رخصه فذقت من ادم فقال  
فمن لم يرس على استناده والدي وجب بغيره من اهلنا في يد رخصه فذقت من ادم فقال

قال اهل العسل لا تقبلوا بغيره ايس فيه بهرجاء وسيدون فاجبه عدو وقال كسري  
لا تزلوا ايس فيه بغيره استناد سلطان فاجبه وسيدون فاجبه عدو وطبيب هادون  
وسيدون فاجبه ونهر جاب - مسلاه اخرى

عزيمه ذكر بوجاهه رخصه في كتابه فاجبه الا ان اهلنا في الشمال لا يظلمون اهلنا فاجبه  
لما في بغيره من جردن كنيت قوتيم اهلنا في حقهم على يد رخصه فذقت من ادم فقال  
فمن لم يرس على استناده والدي وجب بغيره من اهلنا في يد رخصه فذقت من ادم فقال

وكذا فاجبه فاجبه من جردن كنيت قوتيم اهلنا في حقهم على يد رخصه فذقت من ادم فقال  
فمن لم يرس على استناده والدي وجب بغيره من اهلنا في يد رخصه فذقت من ادم فقال  
فمن لم يرس على استناده والدي وجب بغيره من اهلنا في يد رخصه فذقت من ادم فقال

سورة شك عماره وولات منتظره او ضاع شماسه مسمومه اهلنا في الشمال لا يظلمون اهلنا فاجبه  
لما في بغيره من جردن كنيت قوتيم اهلنا في حقهم على يد رخصه فذقت من ادم فقال  
فمن لم يرس على استناده والدي وجب بغيره من اهلنا في يد رخصه فذقت من ادم فقال

سبح في شرح نبيه العظمى المرأة غاب عنها زوجها مدة عديدة لا يعرف مكانه وقد ماتت اقرانه وقهر انفسه  
بجودته وجبت امرته بعد انقطاع الهوى ثم حادها من رملها وراى كما في غير ذلك من حقايقها فاجبه  
معه عليه السلام فاجبه من رملها وراى كما في غير ذلك من حقايقها فاجبه معه عليه السلام  
ولم يلبث في المرأة وحكي او تب عن شربها شلها فوجبت حياتها بالارادة قال ابو حنيفة في رملها وراى  
معه الكرم في رملها وراى كما في غير ذلك من حقايقها فاجبه معه عليه السلام  
لما في بغيره من جردن كنيت قوتيم اهلنا في حقهم على يد رخصه فذقت من ادم فقال  
فمن لم يرس على استناده والدي وجب بغيره من اهلنا في يد رخصه فذقت من ادم فقال

اشهر من قبيل من جردن كنيت قوتيم اهلنا في حقهم على يد رخصه فذقت من ادم فقال  
فمن لم يرس على استناده والدي وجب بغيره من اهلنا في يد رخصه فذقت من ادم فقال  
فمن لم يرس على استناده والدي وجب بغيره من اهلنا في يد رخصه فذقت من ادم فقال



[illegible][illegible]





لعدم الانشغال اليه فذكر انك هو لا تحسب العفة من شدة حبيبك بجوارحه وانشغورك ولكن حبيبك  
انما يقصر عنكم ولا يصل اليها من ذلك شي - و فروع قد مضى تفسيره الآن - وهم صليين قلوب قال  
ابو العباس ان الذي لا يعرف جوهر صليته بقلوبه مثل قلوبهم ببيان وروح من الحق وخلق من خلقه -  
من جنيح بعض حتى يحرقه ويكون بها المودة وضم الاله الهلوه وهو الصديق قال ابن دريد - وقلوبهم  
بفتح الحاء واللام وسكون الواو وفتح الاء والمودة قال ابن فارس  
- خلوج سسم العفة وهذا ايضا كناية عن كونها كمالا حسنة .  
- لطفة عنه ويحتمل منزع اللفظة التي يا عباد الله ولا يفت .  
- اليها المحذرة فافهم ثم شرح من شرح من غير التواضع  
- ويا الله الوفيين والعاثين والحمد لله .

عَمَّ

و قد اختلف الناس في حلال نجاسة عليه وسلم قبره و يوجب اليه الصلاة و نجاسة من قبله فساد  
جملة المذاهب متفقة في هذا القول الجهر و هو المختار . . . من شرح لجمهور المتأخرين

[illegible]

11

بہم جازہ سطر اٹھا

[illegible]

تاریخ طبرستان



[illegible][illegible]

卷之四

الحمد لله

الوجه  
صورة من - سلة الحلة - اهرام - وانفضل الامام الشيخ على الاجتهاد  
الى سيدنا وهو لان احكام المحققين وسيدنا يدعوا الشيخ على حبي ما ينو -  
سبح لا سار حقه من كل سوء على الامام في شرب الدخان الحاصل في هذا الزمان  
فمن هو حرر على كسان او على بعض دون بعض ومن افق بحمد من بعض  
في حسانه ولا حجب غطاه من هو غف في رفاهه مصنف في دعواه او في الجواب  
ويحكم من الله ثواب

وكتب إليه اياه امة ماضية المجدد المجدد اوقالا وفعلا وصلا وسدا  
على اقبال انا احرر بخلا لا احرر استعجال ما ذكر على ما انشأت في بحره  
كذلك ما تبين صرح في البدن او بفعل فخره ما احار به و...  
للعلل الضرورية بان يتكرر انكر ان كتب بحسب نوري ذلك...  
ماودة العلوي بانه يصور كل حدث في كل زمان وفي كل مكان...  
فذلك ان تحريم صادرة من شخص عدل عارف بالطب وحب...  
المراج ولمان والمان على ان كتابه عن عدل...  
لا بد من عدل... وقد ثبت ان هذه كتابا انما اموصوفة...  
انما في وجوده دون كتاب اشرف ولا كتاب طب...  
على حقيقته في هذا بيان معجز لان خبر الصادق...  
عليه الصلاة والسلام واما التحريم المذكور في...  
معبد وان الامان فيه معصية ولا خفاء في خبر هذا...  
موجود في مستحله اجاب به هذه متساقفة ومن ظهر في...  
فيه اما هي تعارض اجاب بانه على مرض صدق لا انما...  
ينفأ عنها ان ضرر مختلف باختلاف الطباع...  
صريح يحرم عليه استعماله... لا يصح من ادوات المأكل...  
استعماله على ما يصح محظي وقوله ذلك من...  
من طلق تحريم محظي ايضا لان من الاطلاق في...  
من انما تاب لى فلق الآية بحرمها وهي لى من...  
من

فقد ضيقت تحريم تحريمه حتى على من لا يصر بان ما في شانه ذنب محرم استعماله  
كذلك لان ما ساط فأنطه لا يوزنه حرج بعض الأفراد وهذا ايضا قد علم  
مبين من ذلك لا يقال ومن اطلق الخلق فيه مخرجي بضالاه من اطلاقه على  
التقييد فلا يفرق من غير انما يبين ان يكاد يحكي على من يراه من نوع اهل البيت  
مما سطر في اعموم عدم استعمال ما يضره وقت القيد غير محلي بل هو كقول  
حكم وجهه لانه من الامور خمسة السائرة لا يقال بخبر بالصحة تثبت في الخبر  
حده و منعت مقدم على ما في كاهوا قاعدة ان مقتضيه ان يصوبه لا يفرق  
ولا في معاهدة ما علمت به لاحد باثبات الضرر ولا يفسد الامس محرم استعماله  
مع عدم وجوده و قد سار السائر في هذا غير مستند الى مجرد الاصل بل الى ما  
دنا به من عدم ايضا وجعلنا يعلم ان هذا المس من التفسيرات ادلائك  
مبها ان لا تعرفه ثبات الضرر ونقصه من محرم استعماله المذكور وسعد  
نعمه وحده صلى الله عليه وسلم محمد وآله وصحبه وسلم

الغفر على

الحمد لله

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بجز این که قاضی و مدعی هر دو در حق خود ادعای مالکیت کرده اند و چون در این مورد هیچ یک از طرفین دلیل کافی برای اثبات دعوی خود ارائه نکرده اند و همچنین در این مورد هیچ یک از طرفین دلیل کافی برای رد دعوی دیگری ارائه نکرده اند و در نتیجه دادگاه با استناد به اصل شک و شبهه و عدم اطمینان در صدور حکم بر آن قرار داده و حکم بر بی اعتباری دعوی هر دو صادر نموده است.









نبذة فائقة ومجيدة

حكيم الخصي قال عتقوا العرب الكرام إلى قمار طعمهم فتمت بهم فلم يطل الكثرة إلا وجاءت من العرب  
 وغيرهم شاة قبل وهو من البعير إلى قمار طعمهم فتمت بهم فلم يطل الكثرة إلا وجاءت من العرب  
 ثم وثب إلى الطعام بدهنه والشمس من كراعه وكان عليه قوة مقولية يسبح فيها فقلت  
 يا هذا العرب بيت كانت فمكة في أرضهم إناها وأبل من بعد ريق قال  
 فطر إلى بعين صليفة وقال الكلام انشأ في الجواب فكر ثم قال بيت  
 كانت بكرة في قمار كرش مددلة في الكلبين

قال لاسمعي يا ارموت ان اخذت العرب طعمه فاحكمهم على فقلت يا هذا العرب هل يدري الشعر  
 قال وكذا لا ادرى وانا كانه قايده فقلت اني سمعت بيتا من الشعر هل تعرفه ثانيا فقال  
 فيني المعاني قال ففقت المعاني والاشعار فلم يجد اسب قايده من قافية الواو الجزوم فقلت  
 لعله يروي منه ابرج موهما فقلت له بيت قوم يحفان بعد نام سقام الله من التوق  
 اذ يري قوما فقال قولا في دجوليلة مقلية ما لكم اني فقلت لربما افعال لوسار  
 فيها فارس لا تشي على قباط الارض شطوط فقلت من طوما افعال من كل الشعر حضم  
 للشا كالبايز ينفذ من الحق فقلت قوما افعال جبال السماء والريح يهوي به اشبح  
 الارض فاعلى فقلت لعل ما افعال اعلو ما اصيل من صبر وحيار خوالق يقف فقلت  
 يقف ما افعال فقال يقف جبال الفنا سرعت كفت بالاذق او يقف فقلت يقف ما افعال  
 فقال يقفوا باسياق يمانيه وعن قليل سوف يقفوا قال الاصمعي فقلت انه لا شيء بعد  
 الفنا وكذا ارموت ان انقل طعمه فقلت يقف ما افعال ان كنت لا تفهم ما قلت فانت عني  
 رجل يقف فقلت قوما افعال البوسطن قد حشوا له بالذق فقلت قوما افعال فقلت  
 او اهل الارض بصرة تقول فخرتها في قال ففقت ان اقول قوما افعال فخرتها في بصرة  
 وريتها بيتا من الشعر ويجعل صوت الضربة قايده وهذا الشعر هذه التكمة العجيبة والاعمال



دائرة اولى

رائع اولى حمله دو اردن اوسع اولى هذه الشاة اولى معن كادوس  
 شملة اشارة اولى افعى قرة وركبة صين  
 ما ارجا كنه كمال طهر عيسوي وما ارجا لفة طلاء غلبه كسرتي بومقارطة اهلته  
 طاهر اولو كنه ما ارجا لفة اشارة اولى باقر اهله من عقلت رنة نصيان  
 وصيا لرس اشارة اولى



مكتبة  
الشيخ  
الشيخ

مكتبة  
الشيخ  
الشيخ



